

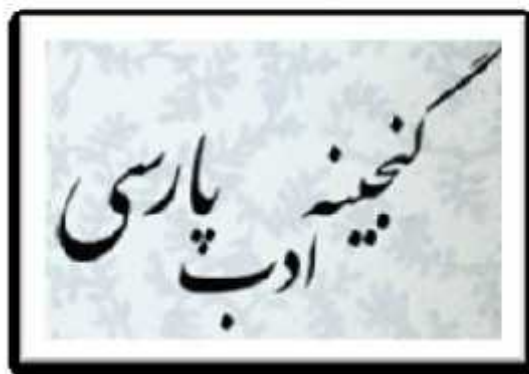


# برنامه شماره ۶۲۸ گنج حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



[www.ganjnama.com](http://www.ganjnama.com)





مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل شماره ۱۱۳۸

چه مایه رنج کشیدم زیار تا این کار  
 بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار  
 هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق  
 هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار  
 هر آنکه دشمن جان خودست، بسم الله  
 صلاهی دادن جان و صلاهی کشتن زار  
 به من نگر که مرا او به صد چنین ارزد  
 نترسم و نگریم ز کشتن دلدار  
 چو آب نیل دور دارد این شکنجه عشق  
 به اهل خویش چو آب و به غیر او خون خوار  
 چو عود و شمع نسوزد، چه قیمتش باشد؟  
 که هیچ فرق نماند ز عود و کنده خار  
 چو زخم تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر  
 چه فرق حیز و مُخَنَّت ز رستم و جاندار  
 به پیش رستم آن تیغ خوشتر از شکرست  
 نثار تیر بر او لذیذتر ز نثار  
 شکار را به دو صد ناز می برد این شیر  
 شکار در هوس او دوان قطار قطار  
 شکار کشته به خون اندرون همی زارد  
 که از برای خدایم بکش تو دیگر بار  
 دو چشم کشته به زنده بدان همی نگرد  
 که ای فسرده غافل، بیا و گوش مزار  
 خمش خمش که اشارات عشق معکوس است  
 نهان شوند معانی ز گفتن بسیار



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۱۳۸ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

## چه مایه رنج کشیدم زیارتا این کار بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار

پس انسانی که عارف شده و از من ذهنی زاییده شده و به زندگی یا حضور زنده شده، پس از زنده شدن و برقرار شدن هوشیاری حضور در او ممکن است رو کند به انسانهایی که هنوز در اول کارند اینطوری بگویند: که چقدر من رنج کشیده‌ام از یار یعنی همه این رنجها را یار ایجاد کرده. یار در اینجا سمبل زندگی یا خداست. تا این کار یعنی کار زنده شدن من به خدا یا قائم شدن من به پای زندگی و از بین رفتن من ذهنی و زنده شدن من اصلی یا من سرشتی یا فطری در من برقرار شد. در من انجام شد. و برقرار شدن این هوشیاری یا تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور با آب دیده و خون جگر انجام شد. یعنی ساده نبود.

و ممکن است که این سؤال پیش بیاید که این تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری بی‌فرم حضور یا زاییده شدن ما از ذهن چرا اینقدر مشکل است؟ علتش این است که اول که ما بصورت هوشیاری بی‌فرم می‌آییم به این جهان می‌چسبیم به مفاهیم ذهنی در ذهن و یک من فکری درست می‌کنیم، یک تصویر ذهنی متحرک که به نظر می‌آید که یک من است و ما فکر می‌کنیم آن هستیم. و عرفا این من اولیه را که من اسمش را گذاشتم من ذهنی که مقید به زمان است یعنی فقط در گذشته و آینده کار می‌کند، و خدا را نمی‌شناسد و من اصلی را نمی‌شناسد و زندگی را نمی‌شناسد و از جنس فکر یعنی جسم، شبیه یک کرم است. بعضی از پروانه‌ها یا شاهپرک‌ها اولش بصورت کرم هستند، و این کرم وقتی بوجود می‌آید شروع می‌کند مثلاً به خوردن برگ درخت، کارش بیشتر خوردن است و وقتی که بزرگ شد، تصویر این کرم را قبلاً نشان دادیم که چگونه شاهپرک یا پروانه از آن متولد می‌شود. خودش را به موقع می‌چسباند به شاخه درخت و شدید می‌لرزد و از این لرزش پوسته کنار می‌رود و یک شاهپرک زیبا، پروانه زیبا از توی آن متولد می‌شود.

خلقت ما هم شبیه این کرم و پروانه است. اولش ما از جنس همین پروانه هستیم از جنس هوشیاری هستیم از جنس خداییت هستیم. و وقتی که وارد ذهن شدیم یک چیزی درست می‌کنیم که مثل خانه می‌ماند می‌رویم آن تو و این اسمش ذهن است و این موجود من دارد و خصوصیتهایی دارد از خصوصیاتش این است که کرم وقتی بزرگ می‌شود یعنی من ذهنی شروع می‌کند به رشد، یواش یواش از زندگی قطع می‌شود و خودش برای خودش عقل پیدا می‌کند که عقل من ذهنی است یا عقل جزئی است و این عقل می‌گوید هر چه بیشتر بهتر و به این دلیل آن کرم زیاد می‌خورد. ولی اگر ما را به حال خودمان بگذارند پس از یک مدتی خسته می‌شویم از این حالت



کرمیت، و این شاهپرک که حضور ماست و این هوشیاری حضور از جنس هوشیاری جسمی نیست، هوشیاری بی‌فرم است و در این لحظه به این لحظه زنده است از توی آن متولد می‌شود.

ولی به علت عدم آشنایی به این حقیقت و شناسایی ما می‌آفتیم به من ذهنی و زیر نفوذ و راهنمایی آن و پس از یک مدتی که چسبیدیم به چیزها، چون این چیزها که به آنها چسبیدیم همیشه آفلند ترس به ما دست می‌دهد. و خصوصیت دیگر این من ذهنی خواستن است. پس ترس و خواستن دو تا خاصیت مهم این باشند است که باید موقتی باشد ولی خواستن که سبب می‌شود ما چیزها را بدست بیاوریم و به خودمان اضافه کنیم و بهشان بچسبیم و از آنها هویت و خوشبختی بخواهیم، و ترس هم که مبدا این چیزهای خوشبختی و زندگی را از دست بدهیم، هر دو باهم کار می‌کنند که سبب کنترل می‌شوند. در اثر خواستن و ترس و کنترل مقدار زیادی درد ایجاد می‌شود، دردهایی که توی این من ذهنی ایجاد می‌شود توش می‌ماند و ما به دردها هم می‌چسبیم.

پس از مدتی انگیزه فکر و عمل ما از ترس می‌آید و خواستن می‌آید و کنترل می‌آید و دردهای دیگر، دردهای دیگر مثلاً چی؟ مثل نگرانی و اضطراب از آینده، برای اینکه این باشند فقط گذشته و آینده را می‌بیند، برای چیزهای گذشته متاسف می‌شود احساس گناه می‌کند، برای چیزهای آینده می‌ترسد، می‌ترسد آن چیزهایی که بهشان چسبیده از دست بدهد یا آن چیزها را بدست نیاورد. بنابراین انگیزه فکرش و عملش درد می‌شود، و برای ارزیابی خودش چون از زندگی قطع شده و نمی‌تواند حس زندگی بکند و به جسم تبدیل شده خودش را با دیگران مقایسه می‌کند و وقتی با دیگران مقایسه می‌کند احساس برتری بودن یا کوچک بودن بهش دست می‌دهد و درد حسادت بوجود می‌آید، درد حسادت از مقایسه بدست می‌آید. حسادت و حس نقص چون از زندگی قطع شده و ترس و میل به انباشتگی و میل به رفتن به بیرون و میل به جذب زندگی از چیزهای بیرونی این هوشیاری را به خوابی فرو می‌برد که بسیار سخته بیدار شدن، از طرف دیگر جمع هم این جور زندگی را تحریک می‌کند تشویق می‌کند که تو باید اینها را انباشته بکنی، براساس اینها خودت را با دیگران مقایسه کنی، و حس مقایسه و حس برتر بودن به ما خوشی می‌دهد. بنابراین ما عادت می‌کنیم به یک جور انرژی که از بیرون می‌آید مثل حس تایید، مثل حس خوشی و جلب توجه که اینها ملاً درست است که یک ذره شیرۀ خوش آیند به ما می‌دهد ولی آبی نیست که ما را سیراب بکند، برای اینکه ما تشنه آب خدایی هستیم. خلاصه این زندگی کرمی و عقل کرم، بر ما غلبه دارد و یک جور خوابه که ما به سختی ازش بیدار می‌شویم. یکی از شاید بدترین



خصوصیتهای این من ذهنی دانستن است و یقین به اینکه من می دانم و حس دانستن اجازه نمی دهد که به حرف بزرگان ما گوش بدهیم، کسی حاضر نیست قبول کند که نمی داند. زندگی که علاقمند به حالت شاهپرک ما است این کرم و روش زندگیش را قبول ندارد و دردهایی به این می دهد. که البته همین طور که می بینید و می دانید اینطور زندگی اصلاً درد زاست و درد برای بیدار کردن ماست، چون ما عقل داریم می دانیم، گوش نمی دهیم و در سنین جوانی معمولاً يك غروری به ما دست می دهد علاوه بر حس دانستن. که ما می گوییم حتی نه تنها ما گوش نمی دهیم بلکه از دیگران بیشتر می دانیم، بنابراین این درد و این جور زندگی ادامه دارد تا درد اینقدر اضافه بشود که فرد یک روزی از خودش بپرسد که چرا اینقدر درد می کشم و شک کند نکند که این جور زندگی اشکال دارد و من اشکال دارم و اشکالات همه از من است آنموقع به خودش توجه کند.

یکی دیگر از ابزارهای این باشنده که اسمش من ذهنی است ملامت است و حس عدم مسئولیت است، برای اینکه نگاهش به بیرون است به نظرش می آید که این دردها را بیرونی ها درست می کنند و متاسفانه بسیار حساس و زود رنج است، بهانه تراش است، علی الاصول پس از یک مدتی که ما با دردها هم هویت شدیم درد قسمتی از وجود ما می شود و بنا به قانون جذب ما می خواهیم درد بیشتری ایجاد کنیم و به سوی کسانی که دردمندند میل کنیم. این قانون جذب سبب می شود یادمان نیاید که ما از جنس درد نیستیم، بنابراین کار مشکل می شود و زندگی هم مرتب یادآوری می کند که این ابزار ملامت و حس عدم مسئولیت و انداختن این به گردن این و آن و وضعیتهای درست نیست. مسائل را من ایجاد می کنم و منظور من از این چالشها و موانع اطراف تو این هست که تو متوجه بشوی تو از جنس منی. من می خواهم در تو زنده بشوم. و تو با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه و در نتیجه با من. راه را بستنی. زندگی یا خدا می گوید که من به تو دسترسی ندارم خود عدم دسترسی و نرسیدن آب زندگی و خرد زندگی به شما ایجاد درد می کند، یعنی محرومیت از این برکت خودش بی سامانی می آفریند و این مکانیزم ادامه دارد.

بنابراین مولانا می گوید حالا چه وقتی که نمی دانستم که اصلاً جریان چیه و چه از موقعی که فهمیدم، از موقعی هم که فهمیدم که جریان چیه، دارم سعی می کنم به تو زنده بشوم، دارم سعی می کنم هم هویت شدگی هایم را بیندازم نمی توانم بیندازم عاداتهای بد دارم و صبر سخت است، درد هوشیارانه سخت است و چقدر باید برای رسیدن به تو، زنده شدن به تو، که حالا من اشتباه هم کرده ام درد بکشم، پس حالا می فهمیم که چون ما در محیطی بزرگ شدیم که اشتباه زیاد کردیم، مثلاً در خانواده ما مسابقه را دیدیم، ترس و کنترل را دیدیم، دیدیم



مثلاً مادرمان پدرمان را کنترل می‌کند، پدرمان مادرمان را کنترل می‌کند، هر دو می‌ترسند هر دو حسودند، باهم دعوا می‌کنند این یکی آن یکی را قطب قرار می‌دهد برای ثابت کردن من‌اش، بین‌شان ستیزه و مقاومت وجود دارد عشق وجود ندارد، ما هم در آن محیط این چیزها را یاد گرفتیم بعداً هم جامعه هم یاد گرفتیم و مدتها طول کشید تا مثلاً ما مولانا را بخوانیم و بفهمیم که ای بابا نه تنها با چیزهای بیرونی هم هویتیم نه تنها زندگی را از بیرون می‌خواهیم بلکه عاداتهای بدی کردیم. حالا می‌خواهیم برگردیم به سوی خدا ولی یک منی داریم که حساس است زود رنج است دنبال ایجاد درد است، پر از درد و رنجش و کینه و ترس و خبط و احساس گناه هست، حالا ما با این چه کار بکنیم؟ خودمان هم آنجا گیر افتادیم، این هم می‌دانیم. حالا پس:

### چه مایه رنج کشیدم زیار تا این کار بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار

اگر قرار باشد که شما از آن هم هویت شدگی‌ها خودتان را بیرون بکشید این دردها را بیندازید، ببخشید و خودتان را بیرون بکشید، این کار مستلزم درد هوشیارانه است، مایه‌اش باید زیاد باشد کم نیست، نباید عجله کرد و خون جگر باید بخورید، خون جگر یعنی درد شدید ولی صبر و البته درد شدید و صبر، آب دیده را می‌توانید مثبت بگیرید که به هر حال در حالی که من درد هوشیارانه می‌کشم احساس می‌کنم که این انرژی از من بیان می‌شود، یواش یواش آب حیات از طرف تو در وجود من جاری می‌شود.

امروز از طریق ابیات مثنوی خواهیم خواند که به یک جاهایی باید برسیم ما که بطور قطع و یقین درک کنیم که ما چاره‌ای جز برگشت به سوی زندگی نداریم و ما نمی‌توانیم بوسیله رفتن به جهان و جلب زندگی از چیزهای این جهانی مسائلمان را حل کنیم. گرچه که من ذهنی حس نقص می‌کند و برطرف کردن نقصهایش را از جهان بیرون می‌داند نقصهایش را از جهان بیرون می‌داند و کمک هم از جهان بیرون می‌خواهد برای برطرف کردن نقص، ولی شما می‌دانید نقص اصلی این هست که نقص یعنی حس ناقصی، حس ناکاملی و ناکافی بودن که ما داریم، به علت قطع شدن از خداست از زندگی است، گرچه که با عینک من ذهنی که وضعیتها را می‌بیند می‌گوید مثلاً این وضعیت اینجایش ناقص است، مثل یک گلیم است گل دارد اینجا مثلاً گلش بد است آنجاش سوراخ دارد باید من ترمیم بکنم و اینها همه از بیرون است. این دید درست نیست شما می‌دانید که حس ناکافی بودن شما و ناشادی شما به این علت است که ارتباطتان با زندگی قطع شده و موقعی برقرار می‌شود که این سیستم و این عقل کلاً به هم بریزد و این من کوچک بشود و کوچک شدن من همیشه با درد همراه است. مخصوصاً برای کسی که



خودش را نشان داده و هر لحظه بلند می‌شود من، و فکر می‌کند من اش و عقلش بیشتر از دیگران است کوچک کردن این، به زور که نمی‌شود، خودش اگر کوشش بکند باید سالها کوشش بکند به این سادگی نیست. گفتم هم پر از شرطی شدگی است چیزها بهش برمی خورد با خیلی تحریکات بیرونی واکنش نشان می‌دهد می‌پرد بالا، و این من دوباره می‌آید بالا، و شما بیایید این را کوچک بکنید، کوچک کردنش سخت است، بارها گفتیم يك راه خوب این است که شما عمداً و قصداً من را در مقابل مردم كوچك كنيد و وقتی مردم شما را كوچك می‌کنند واکنش نشان ندهید و آرام بمانید، اوایل خواهید دید که این کار چقدر سخت است ولی به شما كمك می‌کند.

پس از یک بیت دیگر که می‌خوانم مطالبی از مثنوی خواهیم خواند که به شما خواهد گفت که چرا ما اینقدر زیاد در من ذهنی وقت تلف می‌کنیم. حتی بعد از اینکه این چیزها را می‌دانیم. حتی با شناسایی اینکه ما هوشیاری جسمی داریم، درد خوب نیست، هم هویت شدگی با جهان خوب نیست، زندگی در بیرون نیست، این عقل من ذهنی به درد نمی‌خورد، باز هم ما خلاص نمی‌شویم. چرا؟ همین الان مطلبی خواهیم گفت که قبلاً هم گفتیم و شاید امروز کارساز بشود.

### هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار

عشق پدیده شگفت‌انگیزی است که به موجب آن ما به عنوان هوشیاری دوباره با خدا هوشیارانه یکی می‌شویم. الان که توی من ذهنی هستیم هوشیاری در این من پخش شده، هوشیاری جمع می‌شود من ذهنی بصورت پوسته می‌افتد، این غرور و منیت همه می‌افتد متلاشی می‌شود، این هوشیاری که ما باشیم یکدفعه می‌پیوندد به اصل خودش که خداست ولی ما نمی‌میریم، این عشق است، این وحدت است. عشق یعنی به وحدت دوباره رسیدن با خدا، اما از جایی که ما الان هستیم که شما دیگر خوب می‌شناسید که کجا هستیم هزار آتش و دود و غم است. یعنی عشق به سادگی گیر نمی‌آید. در پایین می‌گوید این شیر که سمبل خدا و زندگی است با صد ناز شکار را می‌برد، یعنی شیر یا خدا یا زندگی شما را بومی‌کند می‌بیند بوی منیت می‌دهید قبول نمی‌کند. شما می‌گویید تا کی من خودم را باید خالص کنم؟ چقدر این چیزها را بیندازم؟ بنظرم دیگر چیزی نمانده! دوباره بو می‌کند دوباره شما را پس می‌زند، معلوم می‌شود طول می‌کشد.



امروز دوباره هم در مثنوی خواهیم خواند که هیچ کس نمی‌داند کی به حضور می‌رسد. ما فقط کار می‌کنیم در حالیکه فقط نورافکن روی خودمان است. اصلاً با دیگران کاری نداریم. پس بعضی موقعها خوب می‌سوزیم، بعضی موقعها دود می‌کنیم و غم می‌خوریم، بعضی موقعها شناسایی می‌کنیم یک چیزی می‌افتد، به به چقدر خوب است، آتش گرفت رفت. شما یک رنجش را می‌اندازید. بعضی موقعها با یک شخصی هم هويت شديد عاشقش نشدیم چسبیدیم بهش، آن می‌خواهد برود ما دود می‌کنیم ما ناراحتیم، هم هويتيم مثل اینکه قسمتی از وجودمان را می‌بُرند، تا بخواهیم از این هم هويت شدگی آزاد بشویم دود می‌کنیم می‌سوزیم، بد می‌سوزیم به راحتی این ناخالصیها نمی‌سوزد! به راحتی شناسایی نمی‌شود.

ما اعتیاد به جهان داریم، اعتیاد به درد داریم، ترک اعتیاد ساده نیست دردهای جسمی دارد. همه عجله دارند که دو ماهه، سه ماهه رسید. هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار، یک آدمی که اینها را نداند می‌گوید زندگی مریض است؟ نه زندگی مریض نیست این زندگی کرم وار و مریض گونه مریض است. ما مریضیم، ما اصل زندگی هستیم امتداد زندگی هستیم. از بودن ما از مرکز ما شادی و برکت به جهان ساطع می‌شود و به ما و به دیگران کمک می‌کند زنده می‌کند. در این جهان همه چیز را زنده می‌کند. کمک کننده است. اصلاً ما برای همین آمدیم. ما خودمان که زندگی هستیم و زندگی ده هستیم این موضوع را فراموش کردیم الان نگاه می‌کنیم به چیزها به وضعیتها می‌گوییم ما از اینها زندگی می‌خواهیم. خوب این کار غلط است ما نمی‌توانیم عقل بد را راهنمای خودمان بگیریم بعد بگوییم که عشق مریض است، خدا مریض است یعنی چی این کارها؟ هر دردی که ما می‌کشیم از من ذهنی است، من ذهنی موقت است، من ذهنی باشنده بدی است، من ذهنی عقل ندارد، پر از حرص است پر از شهوت است، پر از نیازهای روانشناختی است که نیاز نیستند نیاز اصلی نیستند، نیاز به غذا نیاز اصلی است نیاز به تایید و توجه مردم نیاز به ضرر زدن به مردم اینها نیاز نیست نیاز روانشناختی است. تمام نیازهای مریض گونه ما از من ذهنی می‌آید. ما چند تا نیاز درست داریم نیاز به لباس نیاز حالا به دوا و دکتر نیاز به برخی چیزهای اساسی، البته نیاز به عشق اینها نیازهای اصلی‌اند.

### قوت اصلی بشر نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست

ما نیاز به آن برکت زندگی داریم، البته نیازهای جسمی هم داریم. پس متوجه شدیم عشق و یار ساده به دست نمی‌آید. منظورم از ساده این است که ما بگوییم که این من را، این غرور را، این عقل من ذهنی را، این ترس را و بقیه فامیلهایشان را مثل رنجش و کینه، اینها را نگه می‌داریم ولی به عشق و یار می‌رسیم. این کار مقدور نیست.





و در جاییکه ما الان هستیم کل بشریت به جایی رسیدیم که فرد فرد ما باید درد هوشیارانه بکشیم بلکه از دست این کرم راحت بشویم و ما باید دست بدست هم بدهیم. اگر به هم کمک کنیم اگر یار هم باشیم اگر تلقینمان به همدیگر تلقین زندگی باشد و آدمها را تحریک نکنیم. به آدمها درد ندهیم. انتقاد نکنیم ایراد نگیریم. من را به معرض نمایش نگذاریم. اگر دیدیم من ما بالا می‌آید صبر بکنیم. و خودمان را بیان نکنیم و خشممان را بیان نکنیم. ترسمان را بیان نکنیم می‌توانیم به هم نوعان خود کمک کنیم. بارها گفتیم این را بهترین خدمت به مردم این است که شما که صبح می‌روید بیرون و بر می‌گردید مردم را به واکنش وادارید. با اخلاق خوب با نرمش با انعطاف با مردم رفتار کنید. اگر دیدید یکی خشمگین دارد می‌شود عقب بکشید و بیشتر خشمگین نکنید.

اما یکی از مهمترین دلایل معطل شدن در ذهن یا اقامت در ذهن و عدم تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور همان چیزی است که مولانا اسمش را می‌گذارد اسباب و این چند بیت را هفته گذشته خواندم دوباره می‌خوانم. یک کمی توضیح می‌دهم منظور مولانا از اسباب چیه یا سبب چیه.

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵**

### **چشم بر اسباب از چه دوختیم؟ گرز خوش چشمان، گرز هم آموختیم**

اما اسباب چیه؟ دید ما در ذهن یا با ذهن بسیار محدود است، اولاً می‌دانید آن چیزی که ما بوسیله آن جهان را حس می‌کنیم حسهای ماست، همین پنج تا حس است دیدن ما شنیدن ما، حس لامسه و غیره، و اینها بسیار محدودند، می‌دانید که ما طیف خاصی را می‌توانیم ببینیم، طیف خاصی را می‌توانیم بشنویم پس اینها بسیار محدودند، علاوه بر اینکه اینها محدودند همین هم که می‌بینیم و می‌شنویم رویش ما یک چیزی ذهنی می‌گذاریم یعنی ما محصول دیدمان را می‌بریم به ذهنمان و با ذهنمان با یادگیریهای خودمان قضاوت می‌کنیم یک تشخیصی می‌دهیم، حسهای ما که محدود بودند، ذهن ما هم یک چیز شخصی است، بنابراین با این محدودیت حس و محدودیت ذهن و محصول آن ما نمی‌توانیم کل را ببینیم. این یک دلیل است.

سؤال این است در حالیکه ما ذهناً این چیزها را می‌دانیم چرا به خدا زنده نمی‌شویم؟ چرا کل را نمی‌بینیم؟ کل شامل جهان وجود و خداست. که البته خدا در همه چیز منتشر شده، یعنی تمام جهان اظهار شده و اظهار نشده این کل است، ولی ما نمی‌توانیم بوسیله ذهنمان این را ببینیم. در تمام جهان وجود همه چیز بهم پیوسته است هر چیزی که ما می‌بینیم و در باره‌اش می‌دانیم یا نمی‌دانیم و در این جهان وجود دارد، اینها همه در یک شبکه بهم



پیوسته‌اند. ولی یکی بودن بالاتر از این است. در واقع همه چیز در اصل یک چیز است و ما بوسیله ذهنمان نمی‌توانیم این را ببینیم. اما اسباب تازه این نیست، آن چیزی که ما می‌بینیم و به ذهن می‌بریم و قضاوت می‌کنیم یکی از اسبابها آن است، می‌بینید که چقدر ناقص است. ولی مهمترین خاصیت ذهن که محدودیتش است و نمی‌گذارد کل را ببیند، این هست که ذهن حقیقت را یا کل را تکمیل می‌کند می‌بیند. و هر دفعه که به تکمیلها تقسیم می‌کند این تکمیل بی‌جان است. شما نگاه کنید این لحظه شما راجع به چیزی فکر می‌کنید، این چیزی که فکر می‌کنید یک تکمیل است از کل و این تکمیل بی‌جان است، جان ندارد یعنی یک چیز ذهنی است. همین یک تکمیل بی‌جان از نظر مولانا اسباب است. برای ما این تکمیل بی‌جان خیلی مهم است، برای اینکه این تکمیل بی‌جان را با قوانین علت و معلول که در بیرون یاد گرفتیم به تکمیلهای دیگر وصل می‌کنیم. می‌گوییم این تکمیل بی‌جان که الان من می‌بینم سبب این چیز خواهد شد. حالا در جهان بیرون این موضوع تا حدودی کار می‌کند. برای اینکه می‌گوییم این وضعیت که من الان در ذهنم می‌بینم و این تکمیل از کل است تبدیل می‌شود به آن یکی وضعیت که خیلی بهتر از این است. در هوشیاری جسمی خیلی‌ها فکر می‌کنند این چیزی که الان می‌بینند این خود زندگی است. در حالیکه این تکمیل که اسباب است و وسیله است که ممکن است وضعیت فعلی باشد و ذهن نشان می‌دهد از جنس فکر است و بی‌جان است. و اگر شما این را بکار ببرید برای رسیدن به چیزی که در آینده به شما زندگی خواهد داد این به یک چیز بی‌جان خواهد رسید. شما نمی‌توانید یک قطعه بی‌جان را وسیله قرار بدهید برای رسیدن به باجان به خدا به زندگی، برای اینکه این تکمیل بی‌جان است. هر چی بوسیله این بخواهی حرکت کنی، همیشه در ذهن خواهی بود.

مردم نمی‌توانند این موضوع را درست ببینند تازمانی که این موضوع را شما نبینید که ذهن حقیقت را، کل را یا خدا را می‌خواهد ببیند یک تکمیل از بی‌جان آن را می‌بیند تا تکمیل تکمیل نمی‌تواند ببیند. شما می‌بینید فکر می‌شود، این لحظه یک چیزی می‌بیند لحظه بعد یک چیزی می‌بیند پس بنابراین این قطعه قطعه می‌کند می‌بیند. این قطعه‌ها همه بی‌جان است. با این قطعات بی‌جان نمی‌توانید به کل باجان برسید. ما باید به کل با جان زنده بشویم. کل با جان خداست.

مولانا می‌گوید این اسباب را این تکمیل بی‌جان را که شما وسیله کردید برای رسیدن به زندگی رها کن. بهش چشم مدوز، این تو را در ذهن زندانی می‌کند. عکس این تسلیم است که شما تکمیل بی‌جان را به عنوان وسیله رها می‌کنید و موازی می‌شوید با زندگی با پذیرش هر چی که ذهنتان نشان می‌دهد. پذیرش این تکمیل بی‌جان که هر



چه ذهنتان نشان می‌دهد که به نظرم خیلی بد است یا خوب یا هر چی هست شما را از جنس فضای زیر آن می‌کند، این تکه بی‌جان ذهن است، فضای زیر آن زندگی است. پس اگر ما به اسباب چشم ندوزیم به آن کسی که اسباب را ایجاد می‌کند چشم می‌دوزیم. به هر صورت اگر این موضوع برای شما روشن هم نیست، شما می‌دانید که حالا همین را هم یاد بگیریم که ذهن ما نمی‌تواند کل را ببیند داستان فیل هم‌هاش همین را می‌گفت. فیل کل بود، کل در تاریکی است اگر یادتان باشد در اتاق تاریکی بود و مردم می‌رفتند و مجبور بودند دست بزنند. یکی دست به خرطومش زد و گفت این فیل شبیه لوله است و آمد بیرون و فکر کرد برود لوله‌های کوچک و بزرگ یا دراز درست کند شبیه فیل می‌شود در حالتی که این یک تکه بیروح است. مولانا خوب توضیح داد یکی رفت دست به پایش زد گفت این فیل شبیه ستون است، ستون یک چیز بیرونی است، فیل یک چیز زنده است. یعنی با دست زدن به پای فیل و تشبیه آن به ستون که چیز بی‌جانی است، شما نمی‌توانید که کل فیل را که زندگی است و جاندار است بشناسید، و شما باید کل فیل را بشناسید. ولی کل فیل را گفت اگر یک شمع روشن بود کل فیل را می‌دیدند. شمع موقعی روشن می‌شود که شما این اسباب را بگذارید کنار و چشم ندوزید و به زیر اسباب یعنی فضای زیرین آن توجه داشته باشید که یکدفعه شمع روشن بشود. شمع روشن بشود دیگر ذهن نمی‌بیند شما می‌بینید به عنوان زندگی آن موقع به زندگی زنده می‌شوید و می‌فهمید که زندگی چیه، ولی تا زمانی که این تکه بی‌جان که ذهن نشان می‌دهد راهنمای شماست و دنبال آن راه افتادید می‌روید در ذهن خواهید بود. یکی از دلایل مهمش همین است. ببینید چقدر مولانا توضیح خوبی داده و چقدر تاکید کرده که البته ما ممکن است توجه نکنیم. گفت

### **چشم بر اسباب از چه دوختیم؟ گرز خوش چشمان، کرشم آموختیم**

یعنی خوش چشمان آنهایی که چشم زندگی دارند اینها درست دیدن را می‌دانند، ما از مولانا یا بزرگان نتوانستیم ناز و کرشمه بیاموزیم، برای این که ناز و کرشمه سبب می‌شود که ما جسم نبینیم. شما می‌خواهید جسم ببینید سبب ببینید، او سبب نمی‌بیند سبب ساز را می‌بیند او زندگی را می‌بیند و ناز می‌کند به اینکه سبب را ببیند، پس درست می‌بیند. چرا شما به این تکه بی‌جان که ذهن جدا می‌کند از حقیقت از کل از فیل می‌بینی چشم دوختی؟ چرا اعتماد می‌کنی به آن چیزیکه ذهنت نشان می‌دهد و شما را دنبالش می‌کشد می‌گوید بیا من تو را راهنمایی کنم و به زندگی می‌رسانم؟ و نمی‌رساند، برای اینکه آن چیز مرده است. همیشه این تکه مرده شما را به تکه‌های



مرده دیگر خواهد رساند، و اگر کسی امیدوار است که با وسیله قرار دادن این اسباب یا وضعیت مرده که ذهن نشان می‌دهد به یک وضعیتی خواهد رسید که آنهم مرده است و آن هم زندگی خواهد داشت از حالا بفهمد اشتباه می‌کند. زندگی در این لحظه هست و این ترفند شیطانی هزاران سال ما را مشغول کرده و بزرگان دارند می‌گویند ما توجه نمی‌کنیم. در پایین می‌گوید دوبار می‌گوید، می‌گوید انبیاء و قران همه برای این آمدند که به ما بگویند که به این تکه مرده و اسباب توجه نکنید. بعد در زیر می‌گوید :

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶**

### **هست بر اسباب، اسبابی دگر در سبب منگر در آن افکن نظر**

می‌گوید این اسباب را که شما می‌بینید این تکه را که ذهن شما نشان می‌دهد که یک وسیله هست و شما آن را اصل می‌شناسید، یک اسباب دیگری هست یا شما بگویید که این اسباب را یک اسباب دیگر بوجود می‌آورد و شما بدین ترتیب حواستان به بیرون است، حالا شما به سبب ساز کسی که این سبب را درست می‌کند توجه کن. پس بنابراین در عالم ذهن یک سبب، سبب دیگری می‌شود این سبب دیگری می‌شود همین طوری اینها دنبال هم می‌آیند و این مشغولیت بی‌جاست، مشغولیت بی‌جا در عالم مادی ممکن است کار کند، البته در عالم مادی هم اگر شما این فضای زنده زندگی را در خودتان ایجاد نکردید فقط به اسباب نظر دارید و زندگی را بستید و با او ستیزه می‌کنید، حالا این سببها دنبال هم می‌آیند می‌رسند به یک وضعیتهایی که ممکن است که رفاه مادی توی آن باشد وضعیت خوب مادی باشد ولی زندگی تویش ندارد کیفیت تویش ندارد. یک کسی ممکن است زیر نفوذ خرد زندگی نباشد، ستیزه کند با مقاومت با کار سخت دو سال سه سال کار کند یک چیزی تولید کند در بازار بفروشد و پولدار بشود ولی یک دفعه ممکن است ببیند که بدنش خراب شده، روابطش با خانواده‌اش خراب شده با مردم خراب شده، اصلاً خودش ناراحت است، غمگین است زیر نفوذ من ذهنی است. ولی اگر این کار را در حالی که این فضای زنده حضور با او بود از خرد او استفاده می‌کرد باز هم به همین جاها می‌رسید همان پول رل بدست می‌آورد ولی ایندفعه با راهنمایی زندگی و زندگی بخشی زندگی همه طول راه با کیفیت زندگی همراه بود الان هم زندگی از آنجا می‌آمد هیچ موقع فکر نمی‌کرد که اگر به آنجا برسد زندگی شروع می‌شود.

پس ما به اسباب نظر نداریم. شما الان می‌دانید آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد یک تکه بی‌جانی است از کل، از فیل، کل یعنی همه چیز، خدا و جهان وجود، یعنی از خدا و جهان وجود ذهن فقط یک تکه مرده‌ای را نشان



می‌دهد به ما که الان شما می‌بینید. لحظه بعد هم یک چیز دیگر نشان می‌دهد این اسباب این وسیله شما را به خدا نمی‌رساند. در حالی که ما همین را برای رسیدن به خدا و زنده شدن به حضور استفاده می‌کنیم، این غلط است.

پس بنابراین سبب‌ها را یک فضایی درست می‌کند، که ما را محاصره کرده، شما به سبب اینقدر توجه نمی‌کنید بلکه به آن سبب‌ساز توجه می‌کنید. چه جوری توجه می‌کنید؟ با پذیرش سبب، با عدم ستیزه به سبب، با در آغوش گرفتن سبب، با اهمیت ندادن به این تکه بی‌جان، این که این تکه بی‌جان در من باجان است. بلی می‌گوید:

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷**

### انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند

پس بنابراین پیغمبران آمدند به ما بگویند که شما در این لحظه از تمام حقیقت فقط یک تکه مرده می‌بینید این را شما قطع کنید، معیار قرار ندهید و با استفاده از زندگی نه با این سبب، معجزه کردند. که قبلاً اینها را خواندیم.

پس اگر قرار باشد در زندگی شما معجزه بشود، زندگی شما چه جوری معجزه می‌شود؟ اول که از این من ذهنی زاییده می‌شوید، این هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور تبدیل می‌شود، یواش یواش می‌بینید که به قول کاربونگ می‌گوید که اتفاقات هم زمان می‌افتد، سینکرنستیک می‌افتد. یعنی اگر شما موازی با زندگی باشید یا با اتفاق این لحظه آشتی کنید، یواش یواش می‌بینید که در بیرون اتفاقاتی برای شما می‌افتد که اینها سبب بیرونی ندارند. خیلی این موضوع جالب است. شما می‌بینید که به این جا می‌روید کارتان درست می‌شود، به آن جا می‌روید کارتان درست می‌شود، این گره باز می‌شود، آن گره باز می‌شود، می‌گویید که اینها را که کسی به من کمک نمی‌کند، چرا این اتفاقات در زندگی من می‌افتد؟ ما نمی‌دانیم که در زیر، همه ما به هم وصل هستیم. در رو، سطح، ذهن است. همین سبب‌های مرده است. ما سبب‌های مرده را به سبب‌های مرده یک جوری وصل کردیم. با قوانین علت و معلول ذهنی که این سبب آن میشود، آن سبب این می‌شود، که البته این قوانین علت و معلول بیرونی درست نیستند ولی ذهن اینها را درست کرده. یک سبب مرده، سبب مرده دیگری می‌شود. می‌گوید: انبیا آمدند به ما بگویند که شما این طوری کار نکنید. معجزه است که پس از یک مدتی عمل تسلیم شده و فکر تسلیم شده و موازی بودن با زندگی در این لحظه، می‌بینید که در بیرون زندگی شما سامان پیدا می‌کند.



معجزه است. خیلی از اتفاقات سبب بیرونی ندارند. سبب درونی دارند. که ذهن نمی‌تواند بشناسد. این مطلب مهم است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

## جمله قرآن هست در قطع سبب عَزِ درویش و هلاک بولهب

ببینید چقدر دارد تاکید می‌کند، می‌گوید، همه قرآن برای این آمده است که ما بفهمیم که سبب را باید قطع کنیم، یعنی زندگی از زیر می‌خواهد ما را سرو سامان بدهد و فقط هم او می‌تواند سرو سامان بدهد. سبب‌ها نمی‌توانند، سبب‌هایی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌توانند. و می‌تواند درویش را به بزرگی برساند، درویش آن کسی است که الان صفر است، من‌اش صفر است. به محض این که شما موازی با این لحظه بشوید، سبب را بیاندازید درویش می‌شوید. ولو این که هزار تا هم هويت شدگی دارید شما، اگر در این لحظه تسلیم بشوید، درویش می‌شوید، حداقل برای یک لحظه درویش می‌شوید. و اگر همین عادت را ادامه بدهید، شما بزرگ می‌شوید. چرا؟ برای این که لحظه به لحظه فضا در درونت در سینه‌ات باز می‌شود و این من بالا نمی‌آید، و زندگی از درون و درون بدنت، فکرت، همه اجزایت کار می‌کند. ولی هلاک بولهب، بولهب کسی است که من دارد، می‌دانی بولهب که بوده است، هزار بار گفتم. ولی در این جا سمبلیک من ذهنی است. من ذهنی مقاومت دارد. من دارد. عقل دارد. می‌گوید: می‌دانم. درویش می‌گوید: نمی‌دانم. درویش اجازه می‌دهد خدا کار کند. عملاً در این لحظه خردش را، برکتش را، وارد وجودش کند. در نتیجه بزرگ بشود. من بالا نیاید. هر چه من بالا نمی‌آید کوچک می‌شود. ما به لحاظ من فطری بزرگتر می‌شویم.

ولی اگر کسی مقاومت کند، ستیزه کند، بخواهد از سبب‌ها استفاده کند، من‌اش بزرگ می‌شود. من‌اش بزرگ شود بدبخت می‌شود. شما فکر نکنید که آدم‌هایی که پول ندارند و مثلاً شب در خیابان می‌خوابند، این‌ها من ندارند. این‌ها هم من دارند. خیلی از آن‌ها هم من بزرگی دارند. یکی هم میلیاردر است، او هم من دارد. من داشتن به ثروت نیست. در هر صورت کسی که من دارد از اسباب استفاده می‌کند. گفتم، اسباب یک تکه مرده است، در این لحظه ذهن نشان می‌دهد و آن را پایه قرار می‌دهد برای رسیدن به تکه‌های مرده، ولی فکر می‌کند این‌ها تکه‌های مرده نیستند. شما نباید تصور کنید که زندگی در این لحظه نیست و مثلاً فلان چیز را بدست آوردن، که آن فلان چیز را در ذهنت تجسم می‌کنی و فکر می‌کنی، آن وضعیت زندگی دارد، آن وضعیت مرده است و این تکه مرده



دارد شما را به سوی تکه مرده هدایت می کند و به این ترتیب شما زندانی ذهن می شوید. می گوید، همه قرآن برای این آمده، دو، سه بار این را می گوید. ببینید،

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵**

## همچنین ز آغاز قرآن تا تمام رَفْضِ اسباب است و علت. والسلام

یعنی همه اش را من گفتم، رَفْض یعنی انداختن، دور انداختن. همین طور از آغاز قرآن تا تمام آخرش برای این است که شما فقط بفهمید این اسباب کار نمی کند، اسباب ذهنی کار نمی کند. ولی اشکال ما این است که با همین تکه مرده ذهن ما نشان می دهد، ما می خواهیم به خدا برسیم. گفتند این را بیاندازید. حالا شما متوجه می شوید که چرا اینقدر درد هست. شما نباید از این اسباب و وسیله که ذهن نشان می دهد استفاده کنید برای رسیدن به معنویت، برای رسیدن به حضور، و این همه بیراهه بروید. آدم در ذهن به هیروت می رود، به توهم می رود گرفتار می شود. به جن و پری و خرافات معتقد می شود، آدم دیوانه می شود، با همین اسباب چیز مرده ذهنی در این لحظه ما جدی می گیریم و جداً کار می کنیم و دنبالش می رویم و باور می کنیم. اینها خرافاتند. تنها چیزی که اصل است این لحظه در اثر تسلیم وارد وجود شما هم می شود و بی فرم است، زنده است، تنها چیز زنده زندگی خدا است که این لحظه است. در ذهن نیست، ذهن فضای خشک است، فضای فکر است، فضای مردگی است.

\*\*\*\*\*

دوباره به غزل مان برگشتیم، امیدوارم که این چند بیت مثنوی که قبلاً هم خوانده بودم به درد خورده باشد. انشالله که به درد خورده باشد. اگر متوجه نشدید، خواهش می کنم برگردید مطالعه کنید آن قسمت هایی از مولانا را که مربوط به اسباب هست، وسیله هست، و این جور چیزها، یا همان قسمت هایی که هفته گذشته خواندم که بسیار گویا بود دوباره بخوانید، سه باره بخوانید، تا کاملاً متوجه بشوید که ذهن ما محدودیت دارد و محدودیتش را هم خوب بفهمید که در اثر تکه تکه کردن کل و حقیقت و خدا به یک جسم بی جان، به یک قطعه بی جان، ذهن می تواند چیزها را بشناسد، آیا این مفید است؟ در جهان مادی بله، این کار سبب بقای ما شده، حیوان نمی تواند این کار را بکند. ولی این تکه تکه بی جان می تواند ما را به خدا برساند؟ زنده کند به زندگی؟ نه، نمی تواند. ولی در هوشیاری جسمی و زندگی کرم وار اولیه ما فقط این ابزار را داریم. این تکه بی جان را داریم. و برای همین است



که امروز هم خواهیم خواند. مولانا می‌گوید، که این من ذهنی و شیطان از یک چیزند، از یک جنس‌اند، یعنی هر که دنبال این تکه بی‌جان می‌رود و اسباب می‌رود دنبال شیطان می‌رود، این درست طعمه شیطان و ابزار شیطان است برای ما. چه چیزی ابزار شیطان نیست؟ در این لحظه برکت زندگی، عدم ستیزه، عدم مقاومت. مقاومت ابزار شیطان است که فوراً زندگی را تجزیه می‌کند به تکه‌های بی‌جان و تکه بی‌جان را ما می‌گیریم و وسیله می‌کنیم برای رسیدن به تکه‌های بی‌جان که فکر می‌کنیم جان دارند. شما می‌دانید حضور چیه؟ اگر می‌دانید آن حضور نیست! اگر شما در ذهنتان یک چیزی تجسم می‌کنید که پس از مدتی من حضور خواهم رسید و حضور همچون چیزی است، اشتباه می‌کنید این همان تکه بی‌جان است. شما حضور را نمی‌توانید اندازه بگیرید. هفته‌های گذشته گفت که کیوان را به گز نمی‌شود اندازه گرفت، یعنی بینهایت را با خط کش نمی‌شود اندازه گرفت، خدا را با خط کش نمی‌شود اندازه گرفت، خلاصه

### هر آنکه دشمن جان خودست، بسم الله

#### صلای دادن جان و صلاهی کشتن زار

حالا ما فکر کرده‌ایم این کرم هستیم، این من ذهنی هستیم، کوچک شدن این را مرگ می‌دانیم، متلاشی شدن این را که معادل زنده شدن به زندگی است به خداست به حضور و آگاهی به این لحظه ابدی است این را ما مرگ می‌دانیم. می‌گوید هر کسی دشمن جان این کرمی‌اش است می‌داند که این کرم است بسم الله بفرمایید، برای اینکه خدا یک دعوت عمومی فرستاده است که دعوت عمومی چی هست؟ به همه انسانها فرستاده، دعوت عمومی دادن جان است یعنی این کرم جان بدهد بمیرد، ولو اینکه این کشتن زار باشد. کشتن زار است برای اینکه ما به این کرم عادت کرده‌ایم، راهنمایی‌هایش را به دل و جان پذیرفته‌ایم، عقل آن را عقل می‌دانیم.

ما مولانا می‌خوانیم می‌بینیم حرفهایش با حرفهای کرم نمی‌خواند. کرم که نماینده شیطان است می‌تواند قضاوت بکند، چون می‌داند می‌گوید بابا اینها غلط است، اینها چیه؟ ولی نمی‌تواند شب بخوابد! ناراحت است، اضطراب دارد، می‌ترسد. چهل سالش که می‌شود بلکه هم زودتر می‌رود دکتر می‌گوید من اضطراب دارم قرص به من بده، دکتر هم قرص می‌دهد قرصها گیجش می‌کنند. در حالی که ما بطور طبیعی از جنس زندگی هستیم و از هسته ما و از بودن ما شادی دائماً به بیرون ساطع است و ما از جنس آرامش هستیم. ما از جنس سکون هستیم. هیچ چیزی بیشتر از سکون و سکوت و آرامش و برقراری شبیه اصل ما نیست. چطور ما باید با





سکون خدایی قرص بخوریم؟ الان پس از اینهمه صحبت چه کسی حاضر است این من ذهنی را که شبیه کرم است و موقت بوده، اجازه بدهد بمیرد؟

می گوید خدا گفته، بیایید من شما را زار بکشم. ولی شما باید حاضر به دادن جان باشید یعنی جان دادن باشید. حاضرید نسبت به کرم بمیرید و به شاهپوک زنده بشوید؟ شاهپوک یک بُعد دیگر دارد پرواز می کند. غذایش یک چیز دیگر است. این کرم روی برگ یواش یواش راه می رود چاق شده، ما هم چاق شدیم، ما اینقدر به این چیز و به آن چیز چسبیدیم و به دردهای ناشی از آنها چسبیدیم که بیش از حد وزن پیدا کردیم، و موقعی است که ما بصورت ساکن خودمان را به یک جایی بچسبانیم و بگوییم که از اینجا جلوتر نمی روم از اینجا بیشتر نمی خورم، خیلی سنگین شده ام می خواهم شاهپوک از درون من ببرد و من این پوسته را بیرون بیندازم، به اصلم که من فطری من است و خدا هم دنبال همین است و دعوت فرستاده خدا به من، گفته بیا من بدم ترا بکشم ولی یک کمی سخت است من دیگر حاضرم. من می دانم نمی میرم زنده می شوم.

### به من نگر که مرا او به صد چنین ارزد      نترسم و نگریم ز کشتن دلدار

می گوید به من نگاه کن، همه بزرگان می گویند به من نگاه کن، مولانا می گوید به من نگاه کن که او یعنی زنده شدن به خدا، پریدن از توی کرم به صد چنین مردن می ارزد، کی مردن؟ یعنی ما نمی توانیم یاد بگیریم که از پولمان زندگی نخواهیم از بچه مان زندگی نخواهیم، از همسرمان زندگی نخواهیم، نمی توانیم درک کنیم که این خوشبختی و زندگی که ما دنبال هستیم در همسرمان نیست، در بچه مان نیست، در پولمان نیست در مقام مان نیست، پس در کجاست؟ در خودم است وقتی نسبت به این کرم و من ذهنی بمیرم. نسبت به این ترسها نسبت به این اضطرابها، نسبت به این حسادتها، نسبت به این ایرادگیریها و انتقادها و ملامتها بمیرم. نسبت به این خواستنها و حرصها و شهوتها بمیرم. یعنی پذیرفتن این سخت است؟ چرا سخت است وقتی ما امتحان کرده ایم؟ چه خانواده ای هست که در آنجا دعوا سر این نیست که تو مرا خوشبخت نکردی؟ کدام خانواده هست که در اثر توقعات دو طرف از همدیگر و توقعات من ذهنی و نیازهای من ذهنی در آنجا دعوا و مرافعه نیست؟ کدام خانواده هست که در آنجا صلح و صفا هست ولی انسانها به حضور نرسیده اند؟ حتماً اگر صلح و صفا هست زیبایی هست آدم می خواهد بشیند آنجا پنج دقیقه در حضور این زن و شوهر و خانواده زیباست که مکان عشق است آنجا دو نفر روی خودشان کار کرده اند و شناسایی کرده اند که من نباید از طرف مقابل زندگی بخواهم یا خوشبختی



بخواهم یا توقعات بیجای من ذهنی را داشته باشند، و در آن خانواده آدمها مسلم یاد گرفته‌اند که من چون من ذهنی دارم ممکن است که برنجم، چیزها ممکن است که بر بخورد، من خیلی میل دارم که کنترل بکنم در جان من ترس وجود دارد، ترس سبب کنترل می‌شود در جان من خواستن وجود دارد، خواستن جزو مکانیزم من ذهنی است. در هر انسان من ذهنی که همین کرم باشد خواستن وجود دارد. خواستهای زیاد وجود دارد، هیچ بعید نیست که من خیلی چیزها از این همسر می‌خواهم که نمی‌تواند بدهد، و آنها در من است هیچ بعید نیست که من عیبها دارم و من منعکس می‌کنم روی ایشان و ایشان را ملامت می‌کنم. هیچ بعید نیست که چون من از زندگی قطع شدم ایشان را به عنوان قطب قرار می‌دهم برای تایید خودم برای اینکه بگویم من وجود دارم. و آن قطب من است. و من با او ستیزه می‌کنم. هیچ بعید نیست از من که من از قبل درد داشته‌ام، و درد هایم را به او می‌دهم و او را به عنوان قطب برای ایجاد درد استفاده می‌کنم. تا اینها را یکی نفهمد، نمی‌تواند یک رابطه خوب داشته باشد.

می‌گویند، به من نگاه کن. آن مردن می‌ارزید. من به صلاهی زندگی. دعوت عمومی زندگی جواب مثبت دادم. و بعد دیدم که هزار برابر بهتر شد و چه سودی کردم. آن چه زندگی بود؟ اصلا این چه زندگی است که ما کرده‌ایم؟ چرا ما نمی‌توانیم یک رابطه درست برقرار کنیم؟ رابطه درست با بچه‌مان، با دوستانمان، با همسرمان چرا نمی‌توانیم؟

نترسم و نگریم، می‌توانید بگویید، نترسم و نخواهم، فرار نکنم از کشتن دلدار. دلدار، خدا هدف می‌گیرد آن چیزی را که شما به آن چسبیدید، گرفتید، آن چیز برای شما مهم است، و از آن زندگی می‌خواهید، هدف می‌گیرد. می‌زند و داغون می‌کند شما ناراحت می‌شوید. شروع به زاری می‌کنید. به جای این که شناسایی کنید که خدا این را هدف گرفته که شما را آگاه کند نچسبید به این چیز و از آن زندگی نخواهید، خوشبختی نخواهید و برگردی از او بخواهید، که خودت او هستی، یعنی به خودت زنده بشوی، به جای این که این پیغام را بگیری زاری می‌کنی، حس ظلم می‌کنی، منات را قوی می‌کنی، و این چیز بی‌جان که خودش یک وسیله هست، من ذهنی، یک خدا درست می‌کند شروع می‌کند با او هم ستیزه کردن و گله کردن از او. آخر این توهم است، آخر تصویر ذهنی در ذهن شما که خدا نیست. ولی این تصویر ذهنی که ما به صورت آن بلند می‌شویم، امروز مولانا می‌گوید که این شریک خداست. حالا در مثنوی داریم. دارد می‌گوید:



## چو آب نیل دورو دارد این شکنجه عشق

### به اهل خویش چو آب و به غیر او خون خوار

می دانید که تمثیل است. رود نیل می آمد موسی و قومش وقتی از آب نیل بر می داشتند آب بود، گوارا بود وقتی قوم فرعون بر می داشتند به خون تبدیل می شد. یعنی چی؟ رود نیل این جریان زندگی است که می آید، از طرف زندگی جریان زندگی، برکت، زیبایی، انرژی زنده کننده می آید، آب حیات می آید. برای من ذهنی خون است، برمی دارد بخورد چون ستیزه می کند دائم، چون عادت کرده این آب را که آب حیات است، زنده کننده است که این لحظه می رسد، به درد تبدیل کند، پر از هم هویت شدگی و پر از درد است این از قوم فرعون است. اما موسوی ها، آنهایی که پیرو موسی بودند، آنها کی هستند؟ آنها کسانی هستند که به حضور زنده هستند. آنها موازی با زندگی هستند. آنها موازی با این لحظه تسلیم اند. آب که از آن طرف می آید آب است. آب گواراست. وارد بدنشان می شود. وارد فکرشان می شود. آنها را خلاق می کند. وارد جسمشان می شود. جان را سالم می کند. وارد ذهنشان می شود تبدیل به احساسات خوب می شود. مثل لطافت مثل شادی. سبب جاننداری آنها می شود. شما به جان اصلی زندگی، نه جان ذهنی، زنده می شوید.

ما تا حالا جان قلبی داشته ایم. این کرم جان قلبی دارد. آن شاهپوک است که وقتی پرواز می کند جان دارد. هر کسی که هنوز در ذهن است، هنوز بلند می شود واکنش نشان می دهد و می گوید من، آن آدم جان ندارد جان ذهنی دارد جان قلبی دارد، جان گرمی دارد. آب را به خون تبدیل می کند. خیلی واضح است، شما الان درد دارید، غصه دارید، استرس دارید، پژمرده اید، افسرده اید، شما جزو قوم فرعون هستید. از رود نیل که همین جریان زندگی است که وارد وجود شما می شود بر می دارید می خورید، خون می شود. در قصه ای که در مثنوی خواندیم قبلا، گفت، یکی از فرعونیان به همسایه یا دوستش گفت که تو که از قوم موسی هستی با کاسه آب را از رود بردار و بده من بخورم. که خون نباشد. کاسه را پر کرد آب بود. وقتی به دست او داد تبدیل به خون تبدیل شد. یعنی چی. در این کار نمی توانی قلب کنی! کسی نمی تواند به تو کمک کند. باید من ذهنی را بندازی. زندگی به تک به تک ما کار دارد. زندگی که پارتی بازی نمی کند، نمی گوید که این ها با هم دوستند حالا، این که برایش آب است برای این هم آب بشود، همچون چیزی نیست. شما باید خالص شوید. برای همین می گوییم شما نورافکن را روی خودتان بیاندازید. با دیگران کاری نداشته باشید.



پس، این شکنجه عشق، شکنجه عشق چیست؟ گفتم، خدا آن چیزی را که شما به آن چسبیده‌اید با تیر می‌زند، به آن آسیب می‌زند. این شکنجه عشق است. شکنجه عشق یعنی هزار تا عامل هست الان دارد کوشش می‌کند شما را از من آزاد کند و شما با آن همکاری نمی‌کنید. چرا؟ می‌خواهد شما را آزاد کند، می‌خواهد شما را هوشیارانه با خودش یکی کند. این علت آمدن شما به این جهان است، ما رفتیم به صورت هوشیاری، خدایت، چسبیدیم به چیزهایی، می‌خواهد شما آن‌ها را رها کنید و برگردید و هوشیارانه با او یکی شوید. نمی‌خواهید این کار را بکنید. درد ایجاد می‌کند. حالا این شکنجه عشق را شما دو جور می‌توانید تفسیر کنید، یا هوشیارانه، با صبر بپذیرید، تا خون شما به آب تبدیل شود یا نه مقاومت می‌کنید، ناله می‌کنید، شکایت می‌کنید، زاری می‌کنید و من را بزرگ می‌کنید. شما شکایت کنید و خشمگین بشوید من بزرگ می‌شود. هر چه من بزرگ تر می‌شود جریان قطع می‌شود، جریان خون تر می‌شود. یعنی آب نیل را دارم می‌گویم، آب زندگی، به زهر تبدیل می‌شود. پس خدا این آب حیات را بوجود تک تک ما می‌فرستد، بستگی به وضعیت شما دارد که این را تبدیل به خون جگر می‌شود یا واقعا آب حیات است که شما را زنده می‌کند، چهار بعد شما را زنده می‌کند. بستگی به شما دارد. شما الان تشخیص بدهید، کدام را می‌خواهید.

**به اهل خویش چو آب، آن‌هایی که به خدایتشان زنده شدند، شبیه اصلشان شدند، شبیه خدا شدند و منفصل شدند از جهان مادی، برای آن‌ها آب است. به غیر او کسانی که از جنس او نیستند، پس از جنس من هستند، ما از جنس من ذهنی هستیم یا از جنس او؟ زندگی که دو تا ندارد سه تا ندارد، اگر از جنس غیر او هستی و می‌خواهی ادامه بدهی در اینصورت زندگی خون خواهد شد، حالا شما می‌دانید که دیگران را شما نباید ملامت کنید به اسباب نگاه نکنید یکی از جنبه‌های اسباب نگاه کردن این است که شما ملامت را تمام می‌کنید ملامت خود و دیگران، این یکی از مهمترین ابزارهای من ذهنی است اصلاً تنها با ملامت من ذهنی به زندگی کرم وارش می‌تواند در ادامه بدهد. يك نفر كافی كه فقط يك نفر خودش یا دیگران را ملامت بکند بسیار مخرب است. شاید از ملامت کردن چیزی مخرب‌تر در جهان نداریم. مهمترین ابزار من ذهنی و شیطان است. ولی ملامت از آنجا می‌آید که شما اسباب را در بیرون جدی می‌گیرید. شما می‌گویید دردهای مرا او کرده، او کرده، او کرده اصلاً نمی‌دانید که خودتان کردید، تازه خودتان هم نکردید من ذهنیتان کرده، من ذهنیتان هم نمی‌خواسته بکند، بابا این من ذهنی می‌گوید من دو سه سالی باید با شما می‌بودم من را شما معطل کردی بیچاره کردی خوب این چه وضعش است؟ دارد به هوشیاری ما می‌گوید. خود من ذهنی هم می‌گوید من آخر اینجا برای**

صفحه: ۲۰



چی مانده‌ام؟ درست مثل این کرم، آخر شما کرم را نمی‌توانید بگویید که آقا حالا، این کرم ممکن است سی روز، چهل و پنج روز دو ماه کرم باید باشد نمی‌شود که این بیست سال کرم باشد، کرم هم زجر می‌کشد.

کرم به شاهپوک می‌گوید: من برای این ساخته نشده‌ام که، قرار بود من چند سال کرم باشم برای چی توی من زندگی می‌کنی تو؟ چرا تشخیص نمی‌دهی که من جای تو نیستم. درست مثل اینکه جنین در شکم مادر بخواهد سالها بماند، ۹ ماه دیگر ۹ سال که نگفتند. اینهم گفتند ۹ سال ۸ سال ۱۰ سال نه که ۹۰ سال.

### چو عود و شمع نسوزد، چه قیمتش باشد؟

#### که هیچ فرق نماند ز عود و کنده خار

می‌گوید اگر عود و شمع نسوزد، کارش چیه؟ سوختن است. عود بوی خوش می‌دهد شمع هم نور می‌اندازد. شما هم اگر به حضور روشن نشوید و برکت زندگی را به این جهان نیاورید، شادی زندگی را به این جهان نیاورید و خودتان آرامش نداشته باشید و از نورتان و حضورتان عالم استفاده نکنند، چه فایده از آمدن شما؟ می‌گوید پس شما کُنده خار هستید، کُنده یعنی هیزم، آن درختی که شاخه‌هایش را بریدند، که اینجا خار می‌گوید. یعنی ما واقعاً کُنده خار هستیم؟ شمعی که روشن نمی‌شود، عودی که نمی‌سوزد چه ارزشی دارد؟ هیچی!

انسانی که به حضور زنده نباشد، روشن نباشد چه ارزشی دارد؟ انسانی که خودش زیر استرس است، نگران است می‌ترسد، خشمگین است، پر از کینه است چه ارزشی دارد؟ هیچی! روشن نشده. همین طور که بین عود و شمع و کُنده خار فرق نیست اگر عود نسوزد. مشخص است کاملاً.

### چو زخم تیغ نباشد به جنگ و نیزه و تیر

#### چه فرق حیز و مُخَنَّت ز رستم و جاندار

می‌گوید اگر در جنگ زخم شمشیر و نیزه و تیر نباشد، اولاً باید جنگ باشد، (داریم تمثیل می‌زنیم نه اینکه جنگ چیز خوبی است تمثیل جنگ است این زبان فردوسی است صحبت رستم هم هست که مولانا می‌آورد)، جنگ شما به عنوان هوشیاری، چالش شما این که یک چیزی در بیرون شما را وسوسه می‌کند می‌گوید: من زندگی دارم بیا بسوی من، توجهات را بده به من، و شما نمی‌خواهید بدهید این جنگ است. این که ما اشتباه کردیم و هم هویت شدیم با چیزهای این جهان و دردهای آن و حالا خدا یک تیری به ما می‌زند، به ما به اصل ما که نمی‌زند، به من ما می‌زند به یک قسمتی از من ما می‌زند، اگر شما این را هوشیارانه نبینید و دردش را تحمل



نکنید درد هوشیارانه را، در این صورت می‌گوید بین آدم نامرد و ترسو و رستم چه فرقی است؟ رستم و آدم مرد قوی و جاندار، جاندار یعنی انسان قوی، رستم و انسان پر از جان و قوی با انسان ترسو، در اینجا حیز و مخنث هر دو به معنی ترسو و هر دو به معنی نامرد، سبب من ذهنی است. هوشیاری رستم است. شما هوشیارانه به زندگی زنده شوید رستم هستید. اگر من ذهنی داشته باشید از کوچکترین چیز بترسید حیز و مخنث هستید، در اینجا حیز به معنی چشم چران نیست. مخنث می‌دانید یعنی نامرد، دو جنسیتی ولی در اینجا به معنی ترسو که خانه می‌نشیند و می‌ترسد بیرون برود میدان جنگ برود.

پس می‌گوید در این زندگی گرمی ما، یک روزی ما آگاه می‌شویم که این راه درست نیست و می‌دانیم که حالا زندگی به ما کمک خواهد کرد، بعضی موقعها ما پیش‌دستی می‌کنیم شناسایی می‌کنیم و این چیزها را می‌اندازیم. بعضی موقعها زندگی به ما کمک می‌کند و بعضی چیزها را از ما می‌گیرد، وقتی می‌گیرد شما باید هوشیارانه، مردانه رستم وار تحمل کنید. همین طور که می‌گوید برای رستم زخم تیغ مثل شکر است. حالا شما که اینها را شنیدید الان که می‌دانید که باید بمیرید نسبت به من ذهنی، یا کوچک بشوید، کوچک شدن برای شما شیرین است یا نه؟ اگر کسی شما را مورد حمله قرار می‌دهد و شما را که هوشیاری هستید به شما نمی‌تواند حمله کند. به یکی از این گلهای قالی شما که روی آن غرور دارید حمله می‌کند و شما بدتان می‌آید. به شما دارد خدمت می‌کند. که شما شناسایی کنید که کجا گیر افتادید. می‌توانید مردانه تحمل کنید هیچی نگویید و از آن آدم تشکر کنید. و بدانید که کل این موضوع را زندگی ترتیب می‌دهد که شما ببینید آن گیر افتادگیها و هم هویت شدگیهایتان را. مردانه با صبر این زخم را تحمل کنید. این زخم خوب است برای اینکه یک چیزی را دارید می‌اندازید، این زخم زودی شفا پیدا می‌کند با انرژی که از جای آن بیرون می‌آید می‌تابد. هر گل گلیم که کنده می‌شود و شما صبر می‌کنید و جایگزین نمی‌کنید و دنبال اسباب نمی‌گردید ملامت نمی‌کنید ناراحت نمی‌شوید. و می‌گویید این را من چسبیده بودم افتاد خدا را شکر، و از آن پنجره انرژی ایزدی برکت ایزدی می‌آید.

### **به پیش رستم آن تیغ خوشتر از شکرست      نثار تیر بر او لذیذتر ز نثار**

به پیش رستم آن شمشیر بهتر از شکر است، و وقتی تیر بر بدنش می‌نشیند، اگر رستم از زخم تیر بترسد که رستم نمی‌شود باید برود بنشیند توی خانه، پس شما الان شروع می‌کنید به رستم شدن و آزاد شدن بدانید که تیرها به آن قسمتهای قلبی شما خواهد خورد و شما باید تحمل کنید. اگر تحمل نکنید، ای وای زخم آمد، پس بین شما و مخنث فرقی نیست. یعنی کسی که توی این راه می‌افتد نباید بگوید که وای چرا اینجا اینطوری شد،



چرا آنطوری شد و زاری کند، نه، مردانه دردها را تحمل می‌کند. تا یک چیزی می‌افتد، می‌گوید من با این هم هویت شده بودم اصلاً عین درد دارد به من نشان می‌دهد این قسمتی از وجود من بود و چیز بیرونی نمی‌تواند وجود من باشد. خدا را شکر افتاد. شما باید شکر کنید که افتاد، شکر کنید که یکی به آن قسمت قلبی شما حمله کرد. شکر کنید که آبروی مصنوعی تان رفت. چیه این آبروی مصنوعی؟ مدتهاست ما داریم من ذهنی‌مان را و تصویر ذهنی‌مان را جلوی مردم به صورت غیر واقعی آرایش می‌کنیم و نشان می‌دهیم و بر اساس آن در ذهنمان یک آبرو درست کرده‌ایم. آن آبرو نیست که، حیثیت نیست که، حیثیت بدلی است، حیثیت من ذهنی است. حیثیت اصلی زنده شدن به خداست به هوشیاری است. پس نثار تیر، وقتی تیر می‌خورد به آن قسمت هم هویت شدگی شما، این لذیذتر از نثار یک چیز بیرونی است.

در گلیم شما، گلی که شما آن را خیلی دوست داشتید، کنده شد، نمی‌آید به کسی بگوییم بیا یک گل قشنگتر به جای این اینجا بگذار و جایگزین کن این نثار است. در ضمن همه اینها، چیز مرده است. گل گلیم شما چیز مرده است. همه‌اش اسباب است. کل من ذهنی اسباب است. اسباب غرور و خود نمایی ماست. اسباب آبروی ماست. یعنی آبروی کرم است، آبروی ما نیست. ما به ذاته آبرو داریم. براساس خداییت. ما بزرگترین آبرو را داریم. احتیاج به آبروی من ذهنی نداریم که دروغین است و ساختگی است. و ما هزار تا دروغ بسته‌ایم که اینطوری هستیم، اینطوری هستیم. با سوادم، دانشمندم، تا مردم به ما کریدیت بدهند. شما می‌گویید که من رستم هستم و این کریدیت را نمی‌خواهم.

### شکار را به دو صد ناز می‌برد این شیر شکار در هوس او دوان قطار قطار

پس این خدا یا زندگی، به راحتی شکار را نمی‌برد. ما می‌گوییم ما خالص شدیم، ما شکار شدیم، بیا ما را ببر و قبول کن. گفتم بو می‌کند، ببیند که ما منیت داریم، می‌گوید برو برو، یعنی ما خودش هستیم و هنوز خالص نشدیم. هنوز کاملاً به حرف من گوش نکردی، هنوز شناسایی نکردی، هنوز شفا پیدا نکردی، هنوز کینه داری هنوز رنجش داری، هنوز میل به دیدن ایرادها داری، هنوز میل به سبب داری، هنوز با سبب کار می‌کنی. در ذهن تو کلی خرافات هست، آنها را بینداز، پر شو از نور من، آن موقع قابل شکار شدن هستی. پس خدا به راحتی شکار ما را نمی‌برد. یعنی که ما می‌گوییم که ما رسیدیم، ما را ببر و با خودت یکی کن، می‌گوید نه.



اما شکارها در هوس او قطار قطار می‌دوند. در واقع همه جهان وجود می‌خواهند دوباره به سوی او برگردند. و در رأس آنها و جلوی همه آنها انسانها. ما انسانها جلوتر از همه، می‌گوییم ما هوشیارانه به سوی تو برمی‌گردیم. اما فقط یک اشکال داریم که با ذهن می‌آییم. یواش یواش یاد می‌گیریم که عجله نکنیم. بیشتر روی خودمان کار کنیم. هی وزن کم کنیم. سبک بشویم. کرم را بشناسیم. من ذهنی را بشناسیم. عادت‌هایش را بشناسیم. هر موقع دیدیم یکی از این خصوصیت‌های من ذهنی را به معرض نمایش بگذاریم، برگردیم به خودمان، ایراد را رفع کنیم. همیشه برگردیم به خودمان. ما در هر کسی هر ایرادی می‌بینیم نباید بگوییم. باید برگردیم به خودمان و ببینیم آن ایراد در ما هست یا نه؟ به احتمال زیاد در ما هم هست.

بله ما قطار قطار دنبال زندگی می‌دویم ولی هنوز خالص نشدیم. ولی اگر با تعهد بدویم. با تعهد کار کنیم و امروز در مثنوی خواهیم دید می‌گوید اگر ما مضطر شویم. ما به جایی برسیم بگوییم که ما هیچ علاقی نداریم جز اینکه به سوی تو بیاییم و تو به ما انرژی بدهی و آب بدهی. ما حرکت نخواهیم کرد. ما باید به جایی برسیم که بگوییم از اسباب، زندگی در نمی‌آید. هنوز به آنجا نرسیدیم. دسته جمعی نرسیدیم. فرد به فرد ممکن است برسیم. شما ممکن است فرد به فرد به آنجا برسید که دیگر از بیرون زندگی نمی‌آید. اگر برسید، پس دیگر نباید بخواهید. ولی اگر می‌خواهید یا اشتباهاً می‌خواهید، یا بعضی موقع‌ها می‌روید، هنوز شکار شما را او قبول ندارد. باید خیلی خالص شوید.

## شکار کشته به خون اندرون همی زارد

### که از برای خدایم بکش تو دیگر بار

می‌گوید ما شکار آغشته به خون هستیم. ما توی ذهن، در دردها به خون جگر آغشته‌ایم. ما داریم زاری می‌کنیم. می‌گوییم ما را دوباره بکش. چرا می‌گوییم دوباره بکش؟ یک بار ما را کشته است. یک بار از حیوان جسته‌ایم به انسان. هر دفعه که ما را کشته است. ما بهتر شده‌ایم. یک دفعه دیگر هم باید لطف کند و ما را نسبت به من ذهنی بکشد تا ما آزاد شویم. یعنی هوشیارانه تبدیل به او شویم.

پس چه ما آگاه باشیم، برخی از شما بینندگان که این برنامه را می‌بینید، برخی که نه همه دیگر، می‌دانید که در دردهای من ذهنی، شما مرده اید و دارید به زندگی التماس می‌کنید که دوباره مرا بکش. و در این راه عملاً کار می‌کنید و می‌اندازید. عملاً داید ناخالصی‌ها را شناسایی می‌کنید همه آن کارها را می‌کنید. ولی آن کس هم که بلد نیست و نمی‌داند، او هم دارد همین حرف را می‌زند. او هم آغشته به خون است. در واقع پیغامی که می‌فرستد،





می گوید من هم می خواهم منتهی هوشیارانه بخواهیم. یعنی آغستگی به خون، یعنی آغستگی به غصه و درد در من ذهنی، فقط یک پیغام دارد. پیغامش این است که یک بار دیگر ما می خواهیم بمیریم نسبت به این حالت، نسبت به من ذهنی، نسبت به کرم بمیریم و آزاد شویم.

حالا یواش یواش اگر شما مایل باشید که این دعوت عمومی را بپذیرید و بخواهید نسبت به من ذهنی کوچکتر شوید، بیشتر اوقات هی باید کوچک شود کوچک شود تا بالاخره صفر شود. هر کوچک شدنی درد دارد. باید تحمل کنیم با صبر هوشیارانه تا انشاء الله آنجا برسیم، آن کسانی هم که نمی دانند و درد می کشند آنها هم باید اطلاع داشته باشند یا یک روزی درد این پیغام را به آنها بدهد که اشکال خودت داری، آنها چه کار می کنند؟ آنها همه را ملامت می کنند، شیطان آنها را با ابزار ملامت در آن وضعیت نگه داشته، ولی به هر حال یک روزی درد به ایشان یک پیغامی خواهد داد. یعنی هر انسانی بالاخره از خودش خواهد پرسید چرا من اینقدر درد می کشم؟ و جواب خواهد آمد به خاطر خودت است به خاطر بینش خودت است. به خاطر این کرم من ذهنی است و خصوصیات مخرب آن است. و از آن به بعد شروع خواهد کرد به کار روی خودش.

## دو چشم کشته به زنده بدان همی نگر

### که ای فسرده غافل، بیا و گوش مزار

گوش مزار یعنی تاخیر مکن، دیگر فکر مکن، شما هم که الان اینها را شنیدید نباید دیگر گوش بخارید: حالا ببینم فکر کنم روی آن، شاید درست می گوئید شما، ببینم حالا اگر شد ما هم می آییم کار می کنیم روی خودمان. این طوری نمی شود. کسی که با تعهد و به موقع روی خودش کار می کند. خوشبختانه این برنامه هست، مولانا هست، هفته ای ما یک برنامه زنده داریم و این برنامه را چند بار شما برای خودتان تکرار کنید. همین اشعار را اینقدر بخوانید که معنا در شما زنده بشود، تکرار تکرار کلید تکرار است. تکرار تا این من ذهنی شناخته بشود. کلید این نیست که شما الان خدا را بشناسید، ما نمی توانیم خدا را با ذهنمان بشناسیم. ولی کلید این است که شما بشناسید که چی نیستید. شما به راحتی می شناسید که چی نیستید و آن را لا می کنید و می گوئید من از جنس تو نیستم، از جنس تو نیستم، از جنس تو نیستم آخر سر چی می ماند؟ هیچی دیگر نمی ماند شما همان هستید. خواهید دید که هیچی نمی ماند. هر دفعه که می گوئید من تو نیستم یک ذره کوچک می شوید، این کار را بکنید خواهید دید که در عرض یکسال خودتان متوجه می شوید که چقدر من تان کوچک



شده، چند ماه شدید با تعهد هر برنامه، را ۱۵ بار یا ۲۰ بار گوش بدهید یادداشت بردارید عمل کنید. شناساییهای خودتان را دوباره تایید کنید. در خودتان ببینید در دیگران ببینید به دیگران چیزی نگویید. در دیگران می بینید دوباره برگردید روی خودتان یواش یواش روی خودتان کار بکنید خواهید دید که شما دارید آزاد می شوید.

می گوید این چشم من ذهنی مثل بز مرده می ماند همین طور خیره به جهان نگاه می کند، چی می بینی؟ مردگی. بیهوده دارد نگاه می کند. ما که با چشم این کرم به جهان نگاه می کنیم چی می بینیم؟ ما زندگی نمی بینیم! خیره شدیم. می گوید معنی این جور نگاه کردن به جهان این است که ای افسرده غافل حرکت کن، نمان اینجا یک کاری بکن، شروع کن. و در یک بیت دیگر می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

## چونکه خیالت نبود آمده در چشم کسی

### چشم بز کشته بود تیره و خیره نگری

وقتی یک انسانی به خیال تو زنده نیست، وقتی این فضا درونش باز نشده، یعنی انسان با خیال تو جهان را نمی بیند با چشم من ذهنی می بیند در آنصورت چشم من ذهنی مثل چشم بز مرده است تیره هست همینطوری خیره شده. چشم یک حیوان مرده همینطوری نگاه می کند چی می بیند؟ هیچی مردگی می بیند. ولی شما با چشم حضور با چشم زندگی، زندگی را می بینید، در آدمها زندگی را می بینید در بچه تان زندگی را می بینید خلایق می بینید، یک آتشفشان معنا می بینید. چشم بز مرده ما چشم من ذهنی است، بچه مان را یک مجسمه می بیند، همسرمان را یک مجسمه می بیند، مردم را مجسمه می بیند، حداکثر یک وسیله می بیند یک وسیله مرده می بیند که ما را می رساند به وضعیتهای مرده که در این وضعیتهای مرده زندگی است. تیره است اینجور دید، آنجا هم مولانا گفت، گفت از خوش چشمان ما کرشم آموختیم، خوش چشمان عارفان هستند. آنهایی که با چشم زندگی می بینند. اگر آموختیم ما هم باید زندگی ببینیم در انسانها زندگی ببینیم برای اینکه زندگی را ببینیم باید از جنس زندگی بشویم.



## خمش خمش که اشارات عشق معکوس است

### نهان شوند معانی ز گفتن بسیار

می گوید خاموش خاموش یعنی خاموش باش ذهن را خاموش کن، و واقعاً اگر شما این اسباب را بیندازید ذهن خاموش می شود. اگر شما بطور قطع و یقین شناسایی کنید که آن چیزی که ذهن الان نشان می دهد و شما آن را وسیله قرار می دهید برای رسیدن به زندگی این وسیله نمی تواند، واقعاً ذهن شما آرام می شود. شما می گوید من دیگر چاره ای ندارم من برای چی اینقدر تلاش می کنم هی ذهناً این را وصل می کنم به آن حالا که این ذهن من یک جای مرده است و این وسیله هم و این اسباب هم یک قطعه مرده است و اگر من دنبال این را بگیرم می برد به یک چیز مرده دیگر، پس من به زندگی نمی رسم. حداقل من بیایم اتفاق این لحظه را بپذیرم با زندگی موازی بشوم بگذارم او کار کند و این شما را خاموش می کند. خاموش باش یعنی ذهن را خاموش کن. سؤال کردن. گفتگو اظهار نظر چه کار کنم اینها را بگذارید کنار.

**خمش خمش که اشارات عشق معکوس است** پس خاموش باش خاموش باش. اشارات عشق عکس این ذهن ماست. هر چی که ذهن ما می گوید آن نیست نهان شوند معانی ز گفتن بسیار وقتی زیاد ما حرف می زنیم فکر بعد از فکر می آید این فکرها مرده است مرده. مرده. مرده. مرده. مرده معانی از جنس زندگی است پس زندگی کو؟ زندگی زیر است با این کار زندگی را می پوشانند. نهان می شوند. معانی اسرار هستند معانی خاصیت خلاقیت شماست. معانی عشق است. معانی زیبایی است. معانی هزار جور برکت است که از آنور می آید اینها نهان می شوند. چی گیرتان می آید؟ مردگی.

پس شما امروز متوجه می شوید که مولانا می گوید که با بکار بردن این اسبابها که یک تکه مرده از کل است از فیل است از زندگی است از خداست شما به خدا نخواهید رسید. و هر چی که این ذهن نشان می دهد معکوس اشارات عشق است. شما اگر خاموش باشید حداقل در شبانه روز مدتی بی فکر باشید. و این فکر بعد از فکر که اجبار گونه و معتادگونه است برای اینکه ما می ترسیم. ما می خواهیم. ما فکر می کنیم با فکر کردن می توانیم مسائلمان را حل کنیم. دارد می گوید فکر کردن این فکر يك اسباب است مسائل شما را نمی تواند حل کند، مسائل شما به این ترتیب ایجاد شده. نمی شود شما گفتار داشته باشید زیاد و من را بزرگ کنید خود این من مسائل را بوجود آورده. نمی شود ما مرتب مسئله ایجاد کنیم من ایجاد کنیم. فکر کنیم که مسائلمان کم می شود من هم کوچک می شود. همچون چیزی نمی شود. نمی شود ما مردگی مردگی



مردگی را اشاعه بدهیم و زیاد کنیم فکر کنیم زندگی زیاد می شود ما زنده تر می شویم. شما در خودتان نگاه کنید به تدریج که ما سن مان می رود بالا مردگی مان زیاد می شود زندگی مان کم می شود در حالتی که باید عکس باشد. یک آدمی که ۴۰ سالش است باید خلاق باشد زنده باشد راحت باشد مقدار زیادی مسائل بیرونیش حل شده رفاه مادی دارد، همسر دارد، بچه دارد، دوست دارد، فامیل دارد یعنی آن مسائل نوجوانی و جوانی که از بیرون می آمد مادی بود آنها حل شده. چطور ما هر چه سن مان بالا می رود مرده تر می شویم پس یک چیزی غلط است! همین است دیگر هر چه که ذهنتان می گوید زندگی در آن است غلط است در آن نیست. اشارات عشق، عشق هم تلقین دارد. عشق هم به دل شما یک چیزی را می آورد و زنده می کند از آنجا می برد توی ذهنتان. ذهنتان درک می کند. پس فرق دارد که الان سینتان باز بشود شما به بینهایت خدا زنده بشوید و از آن بینهایت خدا و از آن فضا داری یک چیزی تولید بشود بیاید به ذهن شما. یا نه سینتان بسته باشد من ذهنتان دلتان باشد مرکزتان باشد از انگیزه های ترس و درد یک چیزی بیاید به ذهنتان این مفرغ است این مردگی است. این شما را به زندگی نمی رساند. سیستم را باید عوض کنید.

\*\*\*\*\*

اجازه بدهید برویم سر قصه مثنوی، در مثنوی جلسه گذشته که از دفتر سوم بود گفتیم که یک گروهی در وسط بیابان گیر کرده بودند و آب نداشتند و راه بدست آوردن آب را نمی دانستند و حقیقتاً محتاج این بودند که یک کسی بهشان کمک کند. یعنی می دانستند که نمی توانند آب پیدا کنند و گفتیم این تمثیل، تمثیل انسانهایی است که می دانند از بیرون آب نمی آید، آب باید از طرف زندگی بیاید و واقعاً تشنه بودند. گفت شترهایشان تشنه بود و زبانهایشان آویزان شده بود اینها هم روی شن و گرما دراز کشیده بودند و مرگ خودشان را می دیدند.

### در میان آن بیابان مانده کاروانی مرگ خود بر خوانده

پس این وضعیتی است که مولانا برای شما مطرح کرد که آیا شما حقیقتاً محتاج آب حیات هستید؟ شما الان نیاز دارید که خدا به شما کمک کند؟ هوشیاری حضور کمک کند؟ شما ممکن است بپرسید که خوب الان من فهمیدم، من حامله هستم به مسیح و در ذهن من اصل من گیر افتاده و از آنجا من فطری من باید زاییده بشود، اگر زاییده نشود کل این شبیه کرم است و من هم این را تجربه کرده ام و من این را می خواهم. حالا سؤال سر این است که چقدر می خواهید؟ حقیقتاً می خواهید، شوخی می کنید! نمی شود شما لحظه به لحظه به جهان بروی و از آنجا زندگی بخواهی و اسمش را بگذاری که من می خواهم به خدا زنده بشوم، اگر شما حقیقتاً بخواهید که به آب زندگی



برسید و الان می‌گویید مصطفی یعنی نور برگزیده که نور برگزیده همین نور حضور است بداد شما برسد، یعنی حضور شما متولد بشود و شروع بشود این قضیه باید از بیرون قطع امید بکنید، آیا از بیرون قطع امید کرده‌اید که از بیرون نمی‌توانید زندگی بگیرید؟ یا بوسیله این واسطه‌ها یا اسباب‌ها هنوز به بیرون چشم دارید؟ اگر خوب دقت کنید و خودتان را زیر نورافکن بگذارید خواهید دید که شما واقعاً تشنه نیستید، چشم به بیرون دارید، فقط بطور سطحی بعضی‌ها حرف می‌زنند و می‌گویند ما می‌خواهیم. چون خواستن، خواستن واقعی شرایطی دارد مثل این گروه، برای همین دوباره می‌خوانم، شما حس می‌کنید که در وسط صحرای سوزان ذهن که امروز تعریفش را کردیم مانده‌اید و مرگ خود را دیده‌اید. مرگ خودتان را به چشم خودتان می‌بینید که وضعیت‌تان خیلی خراب است، بلی اگر می‌بینید:

### ناگهانی آن مُغیثِ هر دو کون مصطفی، پیدا شد از ره بهر عَوْن

اگر اینطور باشد و شما واقعاً نیازمند باشید به آب زندگی که از آن ور بیاید در این صورت مغیث یعنی فریادگر هر دو جهان، دوباره می‌خوانم اینها را برای اینکه اینها بیتهای مهمی هستند، یعنی هم این جهان مادی و هم جهان حضور، فریادرس شما هوشیاری حضور است. مصطفی سمبل هوشیاری حضور و لقب حضرت رسول است. پیدا شد از راه برای کمک. اگر شما واقعاً نیازمند باشید و این معادل این است که دیگر من به جهان احتیاجی ندارم، من توقعم از جهان به صفر رسیده هیچی از جهان نمی‌خواهم و واقعاً از آن ور می‌خواهم مصطفی پیدا می‌شود.

قصه را خواندیم خلاصه اینطوری بود، قصه بر اساس مصطفی حضرت رسول بود گفت که یک گروهی بودند یک جایی گیر افتاده بودند خلاصه بی آب بودند و آن طرف یک دهکده بود و حضرت رسول فرمود بلی به چند نفر، بروید از آنطرف تپه‌های شن یا ریگ، یک سیاهپوستی با شتر رد می‌شود و یک مشکى دارد اگر همچون چیزی دیدید ایشان را با حکم مَرِ پیش من بیاورید. گفتیم این سمبل این بود که همیشه برگشت ما از جهان فرم به حضور با حکم مَرِ است. یعنی کارهایی خواهیم کرد که دوست نداریم. بلی این گروه هم رفتند و دیدند که یک سیاه با شتر رد می‌شود به او گفتند حضرت رسول شما را می‌خواهد، گفت که من نمی‌شناسم و نمی‌توانم بیایم و از این حرفها. گفتند اگر نمی‌شناسی هم باید به زور بیایی، خلاصه کشیدند در حالی که ایشان ناسزا می‌گفت و از این حرفها، بردند ایشان یک مشکى داشت از آن به همه کاروان آب داد و گفت هر چقدر می‌خواهید بردارید و بعدش با آن نور خودش آن غلام را آغشته کرد. اینها را قبلاً خواندیم. یعنی چی؟ یعنی هر کسی که به زور می‌آید به این



لحظه، که از حالت کرمیت ما به زور می‌آییم. و شما هوشیارانه و رستم وار خودتان را می‌کشید می‌آورید با راهنمایی‌های مولانا. بلی در آنصورت مشک آب‌تان که الان خشک است وصل می‌شود به بینهایت. نه تنها خودتان آب می‌خورید بلکه به جهان می‌توانید آب بدهید مثل همین مولانا. به هر حال آخر کار آن غلام شگفت زده شد. بالاخره حضرت رسول دست به سر و صورتش کشید و آن شخص که سیاه بود سفید شد. اینها سمبلیک است و بهش گفت که مشک‌هایت هنوز پر است، یعنی این آب حیات که از طریق تو به این جهان آمد مثل خود مولانا این آب حیات که بینهایت بود آمد، باز هم مشکش پر بود. و گفت که حالا پاشو برو به ده و این احوالات را بگو. تا اینجا ما خوانده بودیم. و وقتی که این غلام که الان سفید شده و می‌رود به ده. پس معلوم می‌شود که یک دهی است که این جهان است در این جهان یک کاروانی واقعاً به اضطرار رسیده‌اند و به آب می‌رسند و یکی‌اش هم این غلام است، غلام می‌رود ده و خواجه او را می‌بیند، صاحبش می‌بیند و بقیه ماجرا که اجازه بدهید بخوانیم.

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۷۷**

دیدن خواجه، غلام خود را سپید و ناشناختن که اوست. و گفتن که: غلام مرا تو کشته‌ای خونت گرفت و خدا تو را به دست من انداخت.

### **خواجه از دورش بدید و خیره ماند از تحیر اهل آن ده را بخواند**

خواجه دید که غلامش می‌آید و شگفت زده شد اهالی ده را جمع کرد، معلوم است اهالی این ده همه من ذهنی دارند، هیچ نمی‌دانند مصطفی چیه؟ و نور برگزیده چیه؟ و نور حضور چیه؟ گفت:

### **راویها ما، اشتر ما هست این پس کجا شد بنده زنگی جبین؟**

گفت که روی این شتر مشک ماست و شتر هم مال ماست، اما کسی که سوار این شتر بود سیاه پوست بود بنده زنگی جبین، جبین یعنی پیشانی، این چی شد پس، این کیه؟ سمبلیک معنیش این است که در ما یا در شما اگر هوشیاری حضور جلوه کند شما بعنوان من ذهنی او را نمی‌شناسید، یادمان باشد من ذهنی الان ارباب است. ارباب ما الان در ذهن کیه؟ من ذهنی. ارباب بزرگ شیطان و فرعون است و معادل انرژی درد و هم هویت شدگی در کره زمین است. آن ارباب است. همین طوری که من ذهنی ما باشنده است و جزو آن است و با آن در ارتباط است. امروز هم داریم عقل ما هم یعنی آن عقل حضور ما هم با خدا در ارتباط است. پس دو جور ارتباط داریم: من ذهنی و شیطان، و من اصلی ما و عقل او و زندگی.



خلاصه یک دفعه حضور در ما پدیدار بشود ما بعنوان ارباب که من ذهنی باشیم نمی شناسیم. اشکال ندارد شناسیم حالا ببینیم داستان چه جوری است.

### این یکی بدری ست می آید ز دور می زند بر نور روز از روش نور

این مثل ماه شب چهارده است که می آید از دور می آید، غلامش را می گوید، بطوریکه نور او نور روز را باطل می کند. یعنی چی؟ یعنی اگر به حضور زنده شوید شما در اینصورت نور او به تمام معیارهایی که از نور خورشید است، مثل حس ها و قضاوت ها می چربد، یک دفعه می بینید که شما دیگر به آن قضاوتها و به این محصول حس ها مثل دیدن و شنیدن اعتماد نمی کنید. دید خودتان را دارید. دید حضور خودتان را دارید.

### کو غلام ما؟ مگر سرگشته شد؟ یا بدو گرگی رسید و کشته شد؟

می گوید غلام ما کو؟ مگر دیوانه شد؟ چی شد چه اتفاق افتاد؟ یا گرگی او را خورد؟

### چون بیامد پیش. گفتش: کیستی؟ از یمن زادی و یا ترکی استی؟

وقتی نزدیک شد و پیشش آمد گفت تو کی هستی؟ تو اهل یمنی؟ یا ترک هستی؟ منظور تو سفید پوست هستی تو سیاه بودی.

با آن چیزی که ما می شناسیم ما هوشیاری جسمی داریم با هوشیاری جسمی ما سیاهی را می شناسیم. ما در این وسط تشخیص دهنده هستیم، اینوری یا آنوری؟ اگر اینوری نگاه کنیم با چشم من نگاه کنیم با هوشیاری جسمی نگاه کنیم سیاهی را می بینیم ولی ممکن است یکدفعه آنوری هم ببینیم ممکن است از نور حضور باشیم حالا این را می بینیم آن را می بینیم می گوئیم ما که غلامان سیاه بود، تو سفید هستی، تو از یمن هستی یا ترک هستی؟ تو که زنگی بودی زنگباری بودی، تو چرا سفید هستی؟ پس اگر هوشیاری بی رنگ در ما بوجود بیاید تا حالا رنگ داشتیم ما. با جهت می دیدیم با فکر می دیدیم با قضاوت می دیدیم. اگر با بی رنگی ببینیم يك دفعه متعجب می شویم. اینها را مولانا می گوید که ما شگفت زده نشویم. اگر شما به حضور زنده شدید نیاید دوباره خط کش بیاوریم ببینیم چقدر حضور دارم و دوباره به ذهن برویم.

### گو غلام را چه کردی؟ راست گو گر بکشتی، و نما، حیلت مجو

بگو غلام را چه کار کردی؟ راستش را بگو، اگر کشتی روشن کن، مرا فریب مده، حیلت مجو.



## گفت: ار کشتم به تو چون آدم؟ چون به پای خود درین خون آدم؟

گفت اگر غلام تو را کشتم چگونه پیش تو آدم؟ آدم با پای خودم که تو مرا بکشی؟

## کو غلام من؟ بگفت: اینک منم کرد دست فضل یزدان روشنم

خواجه می گوید غلام من کو؟ تو که سفیدی؟ گفت منم من سفید شدم من روشن شدم من تبدیل شدم، و دست بخشش یزدان و خرد یزدانی مرا روشن کرده یعنی من تبدیل شدم. این تحولات در خود شما هم صورت خواهد گرفت، هی اینوری هی آنوری غلام من کو؟ من من کو؟ آن که برای ما کار می کرد کو؟ الان این حضور می گوید: منم. من هستم، من خودت هستم. داریم در این بگو مگوها هستیم.

## هی چه می گویی؟ غلام من کجاست؟ هین نخواهی رست از من جز به راست

چی می گویی غلام من کجاست؟ فقط با راست گویی می توانی از دست من نجات پیدا کنی!

## گفت: اسرار تو را با آن غلام جمله وا گویم یکایک من تمام

گفت اسرار تو را با آن غلام یعنی تو آن غلام را از کجا خریدی چه جوری خریدی چه کار کردی داستانت را با آن یک به یک می گویم. می خواهی بگویم؟ خواجه متوجه می شود که نه واقعاً این غلام خودش است.

## زان زمانی که خریدی تو مرا تا به اکنون باز گویم ماجرا

از همان اولش که تو مرا خریدی داستان را می توانم به تو بگویم می خواهی بگویم؟ بلی خواجه متوجه می شود که نه این واقعاً غلام خودش است و تبدیل شده.

## تا بدانی که همانم در وجود گرچه از شب‌دیز من صبحی گشود

تا شناسایی کنی که من همانم در وجود همانم گرچه از این تاریکی من، شب‌دیز یعنی شب تاریکی، از آن تاریکی من یک صبحی گشود. یعنی از من ذهنی یک صبح جدید بوجود آمد روشن شدم. پس معلوم می شود روزی از این تاریکی شما یک صبحی گشوده می شود و اگر این صبح گشودد کما اینکه برای خیلی از شما گشوده شده، شما شاید هنوز دنبال آن سیاهی می گردید دنبال آن غلام می گردید، چه بسا آن چیزی که امروز گفتیم این تکه‌های تاریک و بی‌جان را می گیرید به وسیله این اسباب که این از جنس ذهن است دوباره غلام را می خواهید جستجو کنید. می خواهید شناسایی کنید و چیزی را که شناسایی می کنید دوباره سیاهی است و می گوید که من سیاهم و





به حضور نرسیدم چه بسا شما به حضور به مقدار زیادی رسیده‌اید که واقعاً رسیده‌اید. اگر شما می‌توانید این برنامه را تحمل کنید و به آن گوش بدهید و روی خودتان کار کنید حالا نمی‌گوییم صد در صد مقدار زیادی رسیده‌اید و گرنه نمی‌توانستید تحمل کنید. اگر شما من ذهنی را می‌بینید، می‌دانید که درد بد است، می‌دانید که درد دارید و اعتراف می‌کنید و از خدا می‌خواهید این دردها را بیندازید می‌خواهید رستگار شوید شما به حضور رسیده‌اید. حضور دارد کار می‌کند. از شب‌دیز شما از تاریکی شما از شب شما روزی گشوده شده دارد همین را می‌گوید.

### **رنگ، دیگر شد، ولیکن جان پاک فارغ از رنگ است و از ارکان و خاک**

دارد می‌گوید، دیگر رنگ عوض شد، رنگ من عوض شد، قبلاً از جنس رنگ بودم تبدیل به بی‌رنگی شدم. همیشه رنگ و بو، رنگ فکری است که ما با آن هم هویتیم و این یک بو دارد و یک هیجان دارد وقتی روی جسم ما اعمال می‌شود این رنگ و بو جهان رنگ و بو. رنگ دیگر شد یعنی همه رنگهای من از بین رفت بی‌رنگی در من بوجود آمد. جان پاک من رنگ ندارد، بنابراین فارغ است از خاک و جسم این جهان از ارکان این جهان، همین چهار رکن.

### **تن‌شناسان زود ما را گم کنند آب‌نوشان ترک مشک و خم کنند**

می‌گوید آنهایی که تن شناس هستند ما را گم می‌کنند نمی‌بینند چون من از جنس بی‌رنگی هستم از جنس جان هستم. آنهایی که فقط تن می‌شناسند جسم می‌شناسند، یعنی فقط هوشیاری جسمی دارند ما را گم می‌کنند، ما را نمی‌بینند. آنهایی که می‌خواهند آب حیات بنوشند ترک مشک و خم بیرونی را می‌کنند. می‌خواهد بگوید که من دیگر از جنس تن نیستم. در ضمن سفید شدن ایشان بلحاظ رنگ بیرونی نیست اینها سمبلیک است. که معنی می‌کند، می‌گوید من دیگر از جهان بیرون آب نمی‌خورم و هوشیاری جسمی ندارم که به رنگ تن و به تن به نوع من ذهنی به آن دیگر توجه کنم، من از جنس جان شدم.

### **جان‌شناسان از عددها فارغند غرقه دریای بی‌چونند و چند**

پس ما در طول این قصه متوجه شدیم که یک گروهی متوجه شده بودند در وسط صحرا بی‌آب هستند و راهی به پس و پیش ندارند و حقیقتاً حس تشنگی می‌کردند. و گفت مصطفی پیدا شد که این مصطفی فریاد رس هر دو کون، هر دو جهان است. و یک سیاهی را آوردند که مشکی را همراه داشت. که هر کدام از ما می‌توانیم این سیاه



باشیم که مشکی همراهمان هست و بالاخره آن مشک به جهان غیب وصل بود و آن شخص آماده بود و از مشک او به همه آب داد و همه مشک‌ها را پر کردند و مشک‌های او هم پر ماند و او به سوی ده و پیش صاحبش رفت. صاحبش او را نشناخت. همه این اتفاقات می‌تواند در ما بیفتد. اگر یک دفعه ما از پرداختن به رنگها و فکرها و هیجانات حاصل از آنها و هم هویت شدگی با آنها بیدار شویم، بی رنگ می‌شویم. این بی رنگ شدن معنی‌اش این است که ما متوجه می‌شویم که از جنس نامیرایی هستیم. هر رنگی از جنس میرایی است. معادل این است که ما زنده می‌شویم به این لحظه ابدی، این لحظه در واقع خداست. می‌بینید که ما از این لحظه نمی‌توانیم تکان بخوریم. همیشه چیزها در این لحظه اتفاق می‌افتد و اتفاقات است که تغییر می‌کند و این لحظه ثابت است. ما همیشه در این لحظه هستیم و همیشه خواهیم بود. و آگاه شدن به این لحظه ابدی. معادل بینهایت شدن است. معادل زنده شدن به خداست. خدا دوتا خاصیت دارد یکی بی نهایت است و یکی ابدیت. ابدیت‌اش آگاه شدن ما به این لحظه زنده ابدی است و بی نهایت شدن معادل وسعت یافتن سینه ما و درون ما و بی‌نهایت شدن آن به طوری که متوجه می‌شویم ما از جنس زندگی هستیم، جان هستیم و از جنس مردگی نیستیم و با دید آن فضا همه چیز را می‌بینیم و بنابراین جان شناس می‌شویم. و جان شناسان نمی‌شمارند نمی‌گویند این یک انسان یا دو انسان، در تمام انسانها جان می‌بینند، زندگی را می‌بینند. می‌دانند که همه انسانها از جنس زندگی هستند و زندگی را می‌بینند. در حالیکه من ذهنی عدد شناس است. می‌گوید من یکی هستم، منظورش همین من ذهنی‌اش هست و یک من ذهنی دیگر منعکس می‌کند و می‌گوید این تصویر ذهنی هم اوست این تصویر ذهنی بچه‌ام است، این تصویر ذهنی همسرم است و این هم مردم دیگر هستند و ما نمی‌توانیم با هم یکی باشیم و جدا هستیم. و وحدت را معادل هم‌باوری می‌داند و در آن هم همیشه شک دارد. این من ذهنی همیشه با شک همراه است. به همه چیز و همه کس شک دارد. برای اینکه خودش در ذات خودش یقین ندارد، یقین را نمی‌تواند بشناسد. و ما یقین را موقعی می‌توانیم بشناسیم که به آن یقین زنده بشویم. پس می‌گوید:

### جان‌شناسان از عددها فارغند      غرقه دریای بی‌چونند و چند

دریای بی‌چون و چند همین فضای یکتایی است و این موقعی است که ما در سینه‌مان و در درونمان این فضا باز می‌شود. شما نمی‌توانید این را با فکر تجسم کنید. امروز گفتیم: فکر فقط می‌تواند اسباب و یک تکه مرده از کل این فضا را تجسم کند. پس شما اگر از تمام این فضا یک چیز مرده را می‌بینید، گفت همه قرآن و همه پیغمبران



آمدند و گفتند که به یک چیز مرده که ذهنت نشان می‌دهد، وصل نشو و پناه نبر، وسیله قرار نده برای رسیدن به خدا. و بیشتر باید تشنه باشی و تسلیم باشی و بدانی که کمک از آن طرف می‌آید، نه از جهان بیرون. یواش یواش انتظار ما از جهان بیرون کم می‌شود. و توجه ما به جهان بیرون نمی‌رود و شما می‌گویید اگر از جهان بیرون توجه ما قطع شود به کجا می‌رود؟ روی خودش می‌ماند. توجه روی خودش می‌ماند. وقتی توجه روی خودش می‌ماند، از درون شروع می‌کند به باز شدن. این را هم ما نمی‌توانیم بفهمیم. ذهن ما نمی‌تواند بشناسد. وقتی باز می‌شود، باز شدنش را ما حس می‌کنیم. ولی شما می‌توانید متوجه شوید که توجه تان به بیرون می‌رود یا نمی‌رود. همینکه شما یک تکه مرده از کل را تجسم می‌کنید، معنی‌اش این است که توجه تان به بیرون می‌رود. وقتی شما از اسباب استفاده می‌کنید، یعنی توجه شما را بیرون می‌دزدد. این برعکس آنهاست.

### جان شو و از راه جان، جان را شناس یار بینش شو نه فرزند قیاس

قیاس یعنی مقایسه، بنابراین جان شو و از راه جان شدن، جان را شناس. باز هم می‌گوید بوسیله ذهن شناس. یار بینش این فضا بشو، نه یار یا فرزند مقایسه. مقایسه موقعی است که شما یک من ذهنی درست کردید خودتان را کاهش دادید به جسم و هوشیاری جسمی و با این هوشیاری جسمی، این جسم را با جسم دیگری که برای فرزندان، همسران، دوستان، یا یک کس دیگری در بیرون درست کردید مقایسه می‌کنید و همینطور برای خودتان یک جسم درست کردید و برای خدا هم یک جسم درست کردید و اینها را با هم مقایسه می‌کنید. می‌گویید: خدا یک چیز بزرگی است. من یک چیز کوچکی هستم. من می‌خواهم با او یکی شوم. در حالیکه شما یک جسم هستید و خدا هم یک جسم است. با این سیستم نمی‌توانید با او یکی بشوید. دو تا جسم نمی‌توانند با هم یکی شوند. خودش گفته است که صفار دو تا چراغ نمی‌توانند یکی شوند، ولی نورشان در بالا ممزوج می‌شود. با هم یکی می‌شود. پس اگر شما از این من، دو نفر از من، نور را بیرون بکشند، با این نور می‌توانند یکی شوند. ولی تا چراغند و صفار چراغند، نمی‌توانند یکی شوند. پس ما باید جان بشویم. چه جوری جان می‌شویم؟ با موازی شدن با زندگی در این لحظه. با رفیق شدن با فرم این لحظه. وقتی شما با فرم این لحظه رفیق می‌شوید. فرم این لحظه یا وضعیت این لحظه. از وسیله بودن برای رسیدن به زندگی می‌افتد. از این مقام خلع می‌شود. شما جان می‌شوید. شما از راه جان، جان را خواهید شناخت. مشخص است دیگر.



## چون مَلَك با عقل يك سررشته‌اند      بهر حکمت را، دو صورت گشته‌اند

از اینجا به بعد، دوباره مولانا این حقیقت را روشن می‌کند. یکی اینکه عقل حضور ما، یعنی وقتی ما بعنوان هوشیاری از ذهن متولد می‌شویم، این یک عقلی است و یک بینشی دارد و یک راهنمایی دارد که این با ملک، فرشته و خدا یکی است. یعنی ملک یا فرشته که یک وسیله رساندن پیغام زندگی است به ما، زندگی، ملک، ما و عقل ما، یکی هستند. من ذهنی و شیطان یکی هستند. اینها را می‌گویند مهم است که ما اینها را بدانیم، مهم است که این را بدانیم که شما این لحظه من دارید یا حضور هستید؟ اگر حضور هستید بوسیله ملک به زندگی به خدا وصلید به خرد او وصلید. اگر من ذهنی هستید به شیطان وصلید دارد این را می‌گوید. به خاطر حکمت به دو صورت گشته‌اند، یعنی عقلی که ما در حضور داریم با فرشته و خدا یکی‌اند. خورشید و شعاع خورشید و ذره یکی‌اند. ذره‌ای که ما دریافت می‌کنیم.

## آن مَلَك چون مرغ، بال و پر گرفت      وین خرد بگذاشت پرو فر گرفت

می‌گوید این مَلَك مانند مرغ بال و پر گرفت، اما این عقل و خرد که در ما ساکن است پر را گذاشت و شکوه و جلال ایزدی را گرفت. پس می‌بینید که در حالت حضور ما به عقل کل که تمام این کائنات را اداره می‌کند می‌توانیم دسترسی داشته باشیم. و در من ذهنی که هوشیاری جسمی است و هوشیاری من دار است ما به بی‌خردی خرافاتی و بی‌اصلی و جدایی دسترسی داریم. همین مطلب را می‌گوید در چند بیت دوباره:

## لاجرم هر دو مُناصر آمدند      هر دو خوش رو پشت همدیگر شدند

مناصر یعنی کمک کننده، کمک هم پشت هم، می‌گوید که عقل یعنی هوشیاری حضور، عقل آن و مَلَك و خدا، اینها به هم کمک می‌کنند. شما جسم سالم را موقعی پیدا می‌کنید که شما از من ذهنی متولد بشوید. و این دو خوش رو یعنی مَلَك و عقل، نه عقل من ذهنی عقل حضور اینها پشت هم هستند کمک هم‌اند از اول هم یک چیز بودند. بخاطر حکمت چون ما خلق شدیم به دو صورت آمده‌اند. این با آن یکی است.

## هم مَلَك، هم عقل، حق را واجدی      هر دو آدم را مُعین و ساجدی

هم ملک هم عقل شناسنده خدا هستند، از جنس او هستند، هر دو کمک آدم و سجده کننده آدم هستند.



توجه می‌کنید که عقل کل و ملک و مدیوم یعنی واسطه، آن واسطه‌ای که پیغام زندگی را به ما می‌رساند، هر دو سجده کننده آدم هستند و کمک کننده آدم هستند، یعنی ما، ما وقتی به حضور می‌رسیم این حضور خود خدایت است، خود خداست در جسم خودش زنده شده، عقل این و این واسطه، ما که نمی‌دانیم چه جوری وصلیم، هر دو اینها در خدمت ما هستند. و به ما سجده می‌کنند. دارد مقام ما را می‌گوید حالا ما این مقام را رها کردیم رفتیم توی ذهن با هوشیاری جسمی که به جهان نگاه می‌کند گدای خوشبختی و هویت و زندگی از اجسام بیرونی هستیم که همین اجسام بیرونی چشم دوخته‌اند به این حالت ما، به حالت حضور ما گیاهان و جمادات و حیوانات و بقیه انسانها محتاج این حالت بشنوند. که عقل و ملک که خدا را خوب می‌شناسند کمک او هستند و سجده کننده او. اینها جالب نیست؟ که ما عقل کل و واسطه‌ای که به خدا وصله الان می‌خواهد به ما کمک کند، ما این کمک را بخاطر مقاومتی که در مقابل اتفاق این لحظه داریم به خاطر اینکه توجه به سبب داریم رد می‌کنیم پس می‌زنیم، ما جسممان مریض است هنوز ما دوا را از بیرون می‌خواهیم، ما تسلیم نمی‌شویم. با یاد گرفتن این چیزها ممکن است درست ببینیم. حالا یک چیز دیگر می‌گوید:

### **نفس و شیطان بوده ز اول واحدی      بوده آدم را عدو و حاسدی**

نفس من ذهنی و شیطان یعنی این انرژی و این هوشیاری که در جهان وجود دارد که از هم هویت شدگی با اجسام و با فکرها و باورها و دردها در این جهان بوجود آمده و مثل ابر این جهان را گرفته اینها یکی‌اند. و از اول یکی بودند همانطور که عقل و فرشته یکی بوده‌اند و از اول دشمن و حاسد یعنی حسد کننده انسان بوده‌اند بوده‌اند، منظور از آدم هوشیاری حضور است. پس من ذهنی ما دشمن درجه یک حضور ماست، چون نمی‌شناسد. اینها را قبلاً توضیح دادیم. اولین عاملی که نمی‌خواهد شما به حضور برسید همین نفس خود ما است. آثار حضور در ما مشخص بشود این من ذهنی ناراحت می‌شود حسادت می‌کند جلو ما را می‌گیرد اگر بتواند اگر به حرفش گوش بدهید، هیچ راهنمایی نیست که از نفس می‌آید شما بهش گوش بدهید به نفع شما تمام بشود، برای اینکه این نیروی بزرگ مخرب در این جهان القاء می‌کند، نیروی مخرب می‌خواهد خودش را زیاد بکند، آنهم تقصیری ندارد هر چیزی از هر جنسی است می‌خواهد آن را زیاد کند، ولی شما می‌دانید که از چه جنسی هستید، القائات شیطان و من ذهنی و حسادت آن نسبت به تولد حضور شما باید برای شما مشخص باشد. از اینجاهاست که درد ایجاد می‌شود درد من ذهنی درد شما نیست. شما از جنس حضور هستید. درد هوشیارانه درد من ذهنی است. من



ذهنی درد ایجاد می کند شما را پشیمان می کند، می گوید نکن این کارها را، به محض اینکه شما کارهایی بکنید که برای شما مثبت است و می تواند شما را به حضور برساند این نمی گذارد، خرابکاری می کند شما را برمی گرداند. چه بسا نگذارد شما را به این برنامه گوش بدهید اگر پیشرفت بکنید. منطق می آورد شما را راضی می کند کار دیگر ایجاد می کند، او ایجاد می کند حسود شماست.

### **آنکه آدم را بدن دید، اورمید و آنکه نور مؤتمن دید، او خمید**

آن باشنده ای که آدم را یعنی انسان را حالا حضرت آدم را فرق نمی کند ما هم مثل حضرت آدم هستیم، بدن دید جسم دید هوشیاری جسمی است، من ذهنی هوشیاری جسمی دارد، شیطان هوشیاری جسمی دارد، او فرار کرد رمید، آن که نور حضور دید مؤتمن یعنی قابل اعتماد دید و تنها نوری که شما می توانید متکی باشید و اعتماد کنید نور حضور است نه نور نفس، او خمید یعنی سجده کرد. شیطان هم سجده نکرده، شیطان به آدم سجده نکرده، شیطان و من ذهنی چون فقط جسم شناسند و آدم که از جنس حضور است سجده نمی کند.

### **آن دو دیده روشنان بودند از این وین دورا دیده ندیده غیر طین**

آن دو یعنی عقل و ملک چشمهایشان روشن بوده از نور حضور از روشنائی خدا، این دو یعنی نفس و شیطان غیر از گل و ماده و تن چیز دیگری ندیدند. این لحظه شما چی می بینید؟ خودتان را از جنس جسم و میرایی می بینید پس در مرحله نفس هستید در مرحله من ذهنی هستید. خودتان را نامیر و بینهایت و ابدی می بینید و از رنگ خارج شده اید بی رنگ شده اید در اینصورت عقل حضور دارید. عقل حضور و ملک پشت هم اند. و اینها در خدمت شما هستند. اینها به شما سجده می کنند. کمک می کنند. معنیش این است که ستیزه و مقاومت من ذهنی از بین رفته است. چقدر در روز شما مقاومت دارید؟ آیا هر جا می روید فضا را باز می کنید و چالشها را در آغوش می گیرید هر چیزی در شما جا می شود یا هر چیزی که می بینید باهاش می ستیزید؟ امتحان کنید از کدام طایفه هستید. لطفاً اینها را خوب بخوانید بگذارید معنا روشن بشود.

### **این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند چون نشاید بر جهود، انجیل خواند**

حالا می گوید این همه حرف زدیم از اینجا به بعد بیان دیگر فایده ندارد، شما باید تبدیل بشوید، تقریباً همه چیز را گفتیم، یعنی اگر من ذهنی دارید اینها را بصورت تکه های مرده می گیرید بصورت فکر و دانش ذهنی اضافه می کنید و همینطوری می گوید و معنیش را نمی فهمید، به آن زنده نمی شوید در اینصورت بیان ما فایده ندارد



مثل اینکه خر روی یخ مانده و نمی تواند تکان بخورد، برای اینکه بر یهودیان نباید انجیل بخوانیم! انجیل را متوجه نمی شوند. معنی این است که کسی بخواهد من ذهنی را حفظ بکند و خیلی علاقمند است میل به بیرون رفتن دارد در اینصورت دیگر چقدر بیان کنیم چقدر توضیح بدهیم، دیگر توضیح کافی است.

### کی توان با شیعه گفتن از عمر؟ کی توان بربط زدن در پیش گر؟

با شیعیان هم نمی شود از عمر صحبت کرد چون شناسایی ندارند و در پیش گر هم نمی شود ساز زد نمی شنود. یعنی اگر کسی گوش حضور ندارد اگر این مطالب بیدارش نمی کند اگر این مطالب کمک نکرده به شما دستتان را شل کنید و به آن چیزهایی که چسبیدید آن چیزها را یک ذره رها کنید، حداقل دستتان شل بشود، ما گرفتیم حداقل این باعث نشود یک ذره شل کنیم دستمان را، اگر یک ذره ترس شما را کم نکرد اگر حسادت شما را کم نکرد، اگر بینش من ذهنی را کمتر نکرد که توجه کنیم چه ایرادی داریم ما، من ذهنی چه اشکالاتی دارد، این که من ذهنی موقت بوده الان پنجاه ساله ام نباید من ذهنی داشته باشم تا هفت هشت سالگی مجاز بوده و اینهمه درد را انباشته کردم این درست نبوده. دیگر ما این حرفها را برای چی می زنیم گوش نمی دهید که.

### لیک گر در ده به گوشه يك كس است های هویی که برآوردم بس است

در همین دهی که صحبتش را می کردیم در همین روی کره زمین در یک گوشه ای اگر یک انسان گوشه اش باز است این هیاهویی که کردم کافی است. همین حرفهایی که زدم باید کافی باشد.

### مستحق شرح را، سنگ و کلوخ ناطقی گردد، مُشْرِحْ با رسوخ

کسی که مستحق شرح است یعنی شرح را گوش می کند. البته شرح می تواند آن کسی که بجایی رسیده تشنه است و می خواهد سینه اش را باز کند اشاره به آن هم دارد. سنگ و کلوخ اینها ناطقی می شوند و گوینده ای می شوند مُشْرِحْ یعنی شرح دهنده با رسوخ یعنی با نفوذ، یعنی اگر کسی واقعاً گوش شنوا داشته باشد سنگ و کلوخ هم با آن صحبت می کنند. البته یک بار خودش اینها را توضیح داده گفت: اگر به سنگ نگاه می کنی می گویی این سنگ مخلوق خداست که معادل هوشیاری بود و کلوخ را بشر خلق کرده، یک سنگ می تواند هزاران کلوخ را خرد کند. می گوید اگر کسی به سنگ و کلوخ نگاه کند اینها می توانند توضیح دهنده باشند، اگر کسی گوش شنوا داشته باشد ولی اگر کسی توی من ذهنی سفت و سخت، این من ذهنی سفت شده



دلش، فقط عقل خرافاتی این من ذهنی کار می کند در این صورت مستحق شرح نیست. اتفاقاً قصه بعدی در بیان این مطلب است اجازه بدهید بلافاصله آن را شروع بکنیم، قصه کوتاهی است و این تیتزش است.

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۴**

**بیان آنکه حق تعالی هرچه داد و آفرید از سماوات و ارضین و اعیان و أعراض همه به استدعای حاجت آفرید، خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَا. اضطرار گواه استحقاق است.**

و آیه قران را همه شما بلدید می گوید: **اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ** و بقیه که برایتان می خوانم. اجازه بدهید که این تیتز را یک ذره توضیح بدهیم. تیتز می خواهد بگوید تا شما نیاز حقیقی نداشته باشید تا شما به درجه ای نرسید که تشنه باشید و بدانید تشنگی برای آب بیرون نیست و آب بیرون نمی تواند این تشنگی را رفع کند و فقط آب حیات است که از آنور می آید می تواند شما را سیراب بکند، و در این کار به شما کسی نمی تواند کمک کند غیر از زندگی یا خدا و راهی غیر از تسلیم شدن نیست شما نمی توانید کمک بگیرید، می گوید خدا هر چه داده و آفریده باز شدن آسمان درون حالا بگویید سماوات، آسمانها و زمین و اعیان و چیزهای از بین رفتنی و آنهایی که از بین رفتنی هستند، عرض هر چیزی که در ما از بین رفتنی است آن فکرها و تمام چیزهایی که بهشان چسبیدیم اینها عرض هستند و اصل ما جوهر است. همه بخاطر نیاز بوده شما باید خودتان را نیازمند یک چیزی بکنید تا خدا به شما بدهد و **اضطرار گواه استحقاق است.**

اضطرار یعنی واقعاً شما به عاجز بودن و ناتوانی خودتان به زنده شدن به خدا یا رسیدن به خدا اعتراف می کنید و اضطرار معنیش این است شما کاملاً می دانید صد در صد بدون هیچگونه شکی بیرون نمی تواند به شما کمک کند. اضطرار معنیش این است که شما از اسباب دست برداشته اید. گفتیم اسباب تکه های ذهن است که ذهن حقیقت را تکه تکه بی جان می کند و این تکه های بی جان را اسباب می کند برای رسیدن به یک وضعیتی که آن هم بی جان است ولی ما نمی دانیم که بی جان است. فکر می کنیم آنجا جان هست. اضطرار حالتی است که شما می گوید اسباب بیرونی نمی تواند به من کمک کند. و وقتی که شما دعا می کنید یا تسلیم می شوید در نظرتان وسیله بیرونی نیست برای وسیله بیرونی گریه نمی کنید، دعا نمی کنید یا هر چی.





همینطور که می‌دانید این آیه قران آیه ۶۲ سوره نمل که اغلبتان با این آیه آشنایی دارید. من ترجمه‌اش را می‌گذارم روی صفحه. ولی مولانا وقتی اشاره به این آیه می‌کند چند تا آیه دیگر هم در نظرش بوده اجازه بدهید که این آیه‌ها را از آیه ۵۹ سوره نمل شروع می‌شود و به ۶۵ ختم می‌شود من سریع برایتان بخوانم. که معنای اینها ممکن است برایتان جالب باشد. که البته به درس امروز مولانا مربوط است. این آیه ۶۲ هست که تکرار خواهد شد ولی من فکر می‌کنم همین را الان توضیح بدهیم.

### قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۲

مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهًا مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ. ( )

**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بت‌ها بهترند] یا آنکه وقتی در مانده ای او را بخواند اجابت می‌کند و آسیب و گرفتاریش را دفع می‌نماید. و شما را جانشینان خود روی زمین قرار می‌دهد؛ آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. چه اندک پند می‌گیرند. (۶۲)**

پس شریکان انتخابی ما همین من ذهنی است، من ذهنی شریک خداست، برای اینکه هر لحظه بلند می‌شود و دانش خود را به کار می‌برد و نمی‌گذارد دانش خدا وارد چهار بعد ما بشود وارد این جهان بشود. آن قسمت داخل کרוشه یا پارانتز در این آیه‌ها تکرار می‌شود، و از شما سؤال می‌کند که آیا شما فکر می‌کنید این من ذهنی شما که با من‌های ذهنی دیگران یکجا ما درست کرده‌اند اینها بهترند؟ یا معادل همین گفته یا بتها بهترند؟ بت‌ها همین پول ما، ثروت ما، متعلقات ماست اشخاص دیگر است که ما به آنها چسبیدیم اینها بهترند؟ به عبارت دیگر من ذهنی شما که براساس این بت‌ها که ما می‌پرستیم بهترند؟ از کجا فهمیدیم که می‌پرستیم؟ از آنجائیکه این لحظه و هر لحظه توجه ما را آن بت‌های بیرونی جذب می‌کنند و نمی‌گذارند توجه ما روی خدا باشد. پس بت‌ها برای ما بهترند! حالا سؤال می‌کند از شما، **یا آنکه در مانده‌ای او را بخواند**، در مانده همین درماندگی من ذهنی است، درماندگی ما از من ذهنی است! **بخواند اجابت می‌کند و آسیب و گرفتاریش را دفع می‌نماید**، بنابراین می‌بینید که کاملاً به کار مربوط است. خدا شما را از من ذهنی رها می‌کند و جانشین خودش در زمین می‌کند. می‌گوید اگر شما در این لحظه من دارید کاملاً در مانده بشوید و حس کنید که از بیرون نمی‌توانید کمک بگیرید و او را با خلوص نیت و با حضور یک لحظه در حال تسلیم بخوانید او قبول می‌کند و **شما را از این گرفتاری من ذهنی بیرون می‌آورد و در شما به خودش زنده می‌شود و شما را جانشین خودش در زمین می‌کند**. با این خدا به



**نظر شما خدای دیگر هست؛ البته که شما خواهید گفت نه.** ما که خودمان نمی‌توانیم از من ذهنی و این گرفتاری خودمان را رها کنیم، آیا با وجود این خدایی که می‌تواند ما را از این ذهن در بیاورد و ما را جانشین خودش در زمین بکند خدای دیگر هست؟ شما می‌گویید نه، الان من فهمیدم که این من ذهنی من و من‌های ذهنی دیگر خدا نیستند، که شریک او شده‌اند در روی زمین. این سؤال را می‌کند **که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد؟** نه نیست. ما می‌گوییم **نه نیست. پس چه اندک پند می‌گیرند.** کی اندک پند می‌گیرد؟ انسانها، با شنیدن این چطور شما پند نمی‌گیرید؟ حالا فقط این نیست مولانا به آیه‌های ۵۹ تا ۶۵ نظر دارد من سریع برایتان می‌خوانم.

**قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۵۹**

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ. ( )

**بگو: همه ستایش‌ها ویژه خداست. و درود بر آن بندگان که آنان را برگزیده است. آیا خدا بهتر است یا آنچه شریک او قرار می‌دهند؟ (۵۹)**

ای پیغمبر بگو که بتها را ستایش نکنید، بت‌ها همین پول ماست متعلقات ماست، هم هویت شدگی‌های ماست بگو آنها را ستایش نکنند. ولی ما می‌کنیم ما فقط بت‌ها را ستایش می‌کنیم حتی نماز هم که می‌خوانیم در حالی که ذهنمان دارد نماز می‌خواند گفتیم ذهن ما هم نماینده شیطان است، ما حضور نداریم دائماً راجع به این بت‌ها فکر می‌کنیم اگر این کار را بکنم/بینظوری می‌شود ولی اتوماتیک نماز می‌خوانیم، **و درود بر آن بندگان که آنان را برگزیده است.** کی‌ها را برگزیده است؟ مثل آن سیاه که برگزید و با امر مُر آورد و به آن زنده شد یعنی وصل شد به او و از مشک کوچک او تمام کاروان سیراب شدند. پس هر کسی را که او انتخاب می‌کند و در او به خودش زنده می‌شود او برگزیده است. حالا سؤال می‌کند: **آیا خدا بهتر است یا آنچه شریک او قرار می‌دهند؟** همین سؤال را می‌خواهد جواب بدهد. همین است دیگر با شروع می‌شود. که بعداً هی مرتب می‌پرسد که: **آیا خدا بهتر است یا بت‌های شما یا منی که بر اساس بت‌های شما درست شده؟** حالا بقیه را می‌خوانیم

**قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۰**

رُضًا وَأَنْزَلَ لَكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا ۗ  
أَلَيْسَ مَعَ اللَّهِ بَلٌّ لِّمَنْ قَوْمٌ يُعَدِلُونَ. ( )

**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بت‌ها بهترند] یا آنکه آسمان‌ها و زمین را آفرید، و برای شما از آسمان آبی نازل کرد که به وسیله آن باغ‌هایی خرم و باطراوت رویاندیم، که رویاندن درختانش**



**در قدرت شما نیست؛ آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. بلکه آنان مردمی منحرف اند [که از حق عدول می‌کنند]. (۶۰)**

آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بت‌ها بهترند هر دو به یک معنی است اینها یا خدایی که بر اساس آن بت‌ها شما درست کردید بهترند؟ یعنی من ذهنی بهتر است، یا آنکه آسمان‌ها و زمین را آفرید، و برای شما از آسمان آبی نازل کرد در اینجا واقعاً اینها سمبلیک است به نظر من، آسمان و زمین یعنی آسمانی که در درون انسانها باز می‌شود و زمین آنها و فرم آنها را آفرید و آب حیات فرستاد که به وسیله آن باغ‌های خرم و باطراوت رویانیدیم. که رویاندن درختانش در قدرت شما نیست بلی ما باغی داریم، هر کسی باغی دارد که در او درختانی او می‌رویاند و اگر انرژی او نباشد و وارد وجود ما نشود درخت ما نمی‌توانیم برویانیم، گاهی اوقات می‌بینید که ما بچه بزرگ می‌کنیم ولی چون با عشق نیست به نتیجه نمی‌رسد، هر چی می‌کاریم بادام پوک است. چرا؟ برای اینکه شریک انتخابی ما بهتره، یعنی منی که براساس بت‌ها ساختیم به نظر ما بهتر از خدا است. در حالی که آسمان ما را او باز می‌کند یک زمین جدیدی درست می‌کند، از آن آسمان به ما آب می‌دهد، باغ ما را آباد می‌کند در حالیکه رویاندن درخت در باغ ما کار ما نیست یعنی کار من نیست. آیا با خدا معبودی دیگر هست؛ ببینید این جمله در همه تکرار می‌شود [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. بلکه آنان مردمی منحرف اند [که از حق عدول می‌کنند]. بلی پس ما چون من ذهنی را شریک خدا کرده‌ایم در ظاهر در ذهن می‌گوییم: نه نیست، همه ما الان به این سئوالات جواب منفی خواهیم داد، یعنی ما داریم می‌گوییم که آره ما خدای دیگری نمی‌شناسیم، در حالیکه در هر لحظه یک شریکی برای او علم می‌کنیم که من ذهنی ماست. اگر اینها را می‌فهمیم نباید من ذهنی بلند بشود. پس خدای دیگری نیست که شریک در قدرت و ربوبیت آن باشد، نه نیست، پس ما مردمی هستیم که از حقیقت و عدل عدول می‌کنیم. و این عدول کردن حقیقتاً از بلانس و تعادل بیرون رفتن یعنی ما اجازه نمی‌دهیم زندگی با انرژی‌اش بتواند در وجود ما تعادل ایجاد بکند. اگر دقت کنید به این ترجمه عربی‌هایش هم توجه کنید. بلی است آنها عدول می‌کنند و نمی‌گذارند من تعادل در زندگی شما ایجاد کنم. و ستیزه می‌کنند و نمی‌گذارند من وارد وجودشان بشوم.

**قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۱**

مَنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَّ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا ۗ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ لَا

( ) .



**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بتها بهترند] یا آنکه زمین را [برای موجوداتش] آرام و قرارگاه ساخت و در شکاف هایش نهرهایی پدید آورد. و برای آن کوه هایی استوار قرار داد [تا زیر پای اهلس نلرزد]. و میان دو دریا [ی شیرین و شور] مانع و حایلی قرار داد [که با هم مخلوط نشوند]؛ آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست].**

**بلکه بیشترشان نمی دانند. (۶۱)**

**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بتها بهترند]** معنی این جمله را می فهمیم یعنی چی، ما انتخاب کردیم شریک برای خدا که همین من ذهنی خودمان است یا من ذهنی ما بر اساس بت هایی که می پرستیم یعنی لحظه به لحظه در بیرون اند در ذهن ما هستند توجه زنده ما را می دزدند براساس آنها من درست می کنیم گفتیم من یک تصویر ذهنی هست. پس بازهم سؤال می کند آیا من ذهنی ما بهتر از خدایی است که زمین را آرام و قرارگاه ساخت، اینها را می توانید سمبلیک بگیرید و زمین را فرم خودتان بگیرید، زمین ما آرام و قرار ندارد، وقتی آسمان باز می شود، آسمان درون، زمین قرار پیدا می کند فرم شما قرار پیدا می کند. فقط کسانی که آرامش ندارند قرار ندارند استرس دارند، خشمگین هستند غصه دارند، من ذهنی دارند. این زمین شما را وقتی شما را از درون می کشد بیرون زمین جدیدی درست می کند، همینطور که واقعاً این زمین را بقول حافظ که می گوید: از نو باید آدمی ساخت و عالمی دیگر، او می سازد، فقط او می سازد. بنابراین نهرهایش را انرژی اش را در زمین ما پدید می آورد در جسم ما در فکر ما وارد می کند، و مستقر می کند این زمین را، زمین تکان تکان نمی خورد مثل ما که هی واکنش نشان بدهیم، و جالب است که این نشان می دهد که این نوشته سمبلیک است، میان دو دریا، دریای شیرین و شور. دریای شور هوشیاری جسمی است دریای شیرین هوشیاری حضور است. می گوید کاری کرده که هوشیاری حضور در این جهان با هوشیاری جسمی شور قاطی نمی شود. میان دو دریای شیرین و شور مانع و حایلی قرار داد که اینها باهم مخلوط نمی شوند. البته می دانید دریایی هست که دو تا دریا از هم جدا هستند و رنگ و نوع دیگر هستند منظورش دریا نیست اینها سمبلیک است و می دانید که یا می بینید که در این جهان آنهایی که به حضور رسیده اند یک هوشیاری دارند و آنهایی که در هوشیاری من ذهنی هستند یک هوشیاری دارند و این دو تا باهم قاطی نمی شوند. می گوید با وجود یک چنین خدایی شما بازهم می خواهید من درست کنید شریک قرار بدهید. آیا معبود دیگری هست؟ که البته شما می گوید: نیست، همه ما می گوئیم نیست، خوب اگر نیست پس ما این موضوع را نمی دانیم، اگر نیست پس چرا من ذهنی را علم می کنیم؟ هر لحظه بت های بیرونی



توجه ما را می‌دزدند و ما یک تصویر ذهنی درست می‌کنیم این تصویر ذهنی من ماست. این من شریک خداست. و من‌های ذهنی ما من‌های ذهنی دیگر را دوست دارند و با آنها معامله می‌کنند.

بلی این آیه اصلی است که یکبار خواندم اجازه بدهید که یک بار هم بخوانم تقریباً همه این آیه را شنیده‌اند که گاهی اوقات در مساجد و همین‌طور در جمع‌ها این آیه را می‌خوانند. ولی وقتی این آیه را می‌خوانند:

**قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۲**

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهًا مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ. ( )

**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بت‌ها بهترند] یا آنکه وقتی در مانده ای او را بخواند اجابت می‌کند و آسیب و گرفتاریش را دفع می‌نماید. و شما را جانشینان خود روی زمین قرار می‌دهد؛ آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. چه اندک پند می‌گیرند. (۶۲)**

که همین معنی را می‌دهد و ایجاب می‌کند تقاضای انسان مضطر را زمانی که می‌خواهند از او، و سوء و بدی را برطرف می‌کند و بر می‌گرداند او را جانشین خودش می‌کند روی زمین، **إِلَهًا** می‌گوید آیا با وجود خدا خدایی هست؟ **قَلِيلًا مَا** و چه اندکند آنهایی که عبرت یا پند می‌گیرند. یعنی پند می‌گیرند یا عبرت می‌گیرند.

**قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۳**

أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ ۗ إِلَهًا مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا ( ) .

**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بت‌ها بهترند] یا آنکه شما را در تاریکی‌های خشکی و دریا راهنمایی می‌کند؟! و کیست که پیشاپیش رحمتش بادها را مژده رسان می‌فرستد؛ آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. خدا برتر است از آنچه برای او شریک قرار می‌دهند. (۶۳)**

این هم کاملاً معلوم است می‌گوید آیا این شریک یا شریکان انتخابی شما یعنی من ذهنی شما بهتر است یا منی که بر اساس بت‌ها می‌پرستید در بیرون مثل پول و متعلقات و اشخاص و یا تصاویر ذهنی آنها بهترند یا آن کسی که شما را در تاریکی‌های ذهن، خشکی یعنی ذهن راهنمایی می‌کند؟ دریا یعنی فضای یکتایی راهنمایی می‌کند یعنی همین این جهان هم آن جهان راهنمایی می‌کند و حتی در حالی که من ذهنی دارید همین الان پیشاپیش رحمتش



را مژده رسان می فرستند با چنین خدایی خدای دیگر هست؟ که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد؟ البته همه ما می گوییم نیست خدا برتر است از آنچه برای او شریک قرار می دهند. ما می گوییم نه خدا برتر است از من ذهنی ما و من های ذهنی دیگر.

**قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۴**

أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۗ أَلَيْهَ مَعَ اللَّهِ ۖ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ . ( )  
**[آیا آن شریکان انتخابی شما بهترند؛ یا بتها بهترند] یا آنکه مخلوقات را می آفریند. آنگاه آنان را [پس از مرگشان] بازمی گردانند؟! و کیست آنکه از آسمان و زمین شما را روزی می دهد؛ آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. بگو: اگر راست می گوید برهان خود را بیاورید. (۶۴)**

یعنی شما را در من ذهنی می کشد و شما را زنده می کند و بر می گرداند. یعنی یک کسی که هم از فرم و هم این جهان و هم از آن جهان به شما روزی می دهد. همین الان از آنور روزی نور می آید و برکت می آید برای انسانهایی که در حضور هستند، فرمشان هم که از این جهان تغذیه می کند. **آیا با خدا معبودی دیگر هست [که شریک در قدرت و ربوبیت او باشد]؟! [نه، نیست]. حالا اینجا یک اشکال کوچک پیش می آید می گوید بگو: اگر راست می گوید برهان خود را بیاورید.** اشکال کوچک این است که می گوید اگر تا حالا ما می گفتیم: نه نیست، برهان ما باید خاموشی باشد، من ذهنی صفر باشد، ما می گوییم نیست، برهان کو؟ هفته قبل گفت: برهان خاموشی است. می گوید بگو ای پیغمبر اگر راست می گوید دلیل خود را بیاورید. دلیل ما ذهن خاموش است. که نداریم. دلیل ما عدم واکنش است. دلیل ما زنده شدن به اوست. دلیل شما این است که ما حرف نزنیم او حرف بزند. در حالیکه ما مجال نمی دهیم. دلیل ما باید این باشد که اگر ما فهمیدیم اینها را این لحظه به جهان نرویم، دلیل ما باید این باشد که چیزهای بیرونی توجه زنده ما را جلب نکند. جذب نکند. دلیل ما باید این باشد که از جنس درد نباشیم. از جنس او باشیم. پس معلوم می شود تا اینجا ما با ذهن می گفتیم نه نیست! دلیل ما اینست که اگر فهمیدیم درک کردیم این لحظه به صورت من و شریک خدا بلند نشویم. نه تنها بلند نشویم از شرکای دیگر هم کمک نخواهیم. دلیل ما می تواند این باشد که در آیه ۵۹ بود گفت که غیر از من کسی دیگر را نپرستید. یعنی چیزهای بیرون و بتها را نپرستید. بعدش هم همه را توضیح داد، متأسفانه ما دلیل نداریم نمی دانستیم که آخر سر این را خواهند پرسید. وگرنه نمی گفتیم نه، نیست. به هر صورت آیه آخری



قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۶۵

وَالْأَرْضُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ. ( )

**بگو: در آسمانها و زمین هیچ کس جز خدا غیب نمی‌داند، و آنان آگاهی ندارند چه زمانی**

**برانگیخته می‌شوند؟ (۶۵)**

معنی‌اش این است که به آنها بگو، به انسانها بگو که در آسمانها و زمین به غیر از من به غیر از خدا غیب را هیچ کس نمی‌داند. و هیچ کس نمی‌داند که کی به حضور خواهد رسید. کی برانگیخته خواهد شد. پس این آیه قرآن نشان می‌دهد که شما از هیچ کس نباید بپرسید کی من به حضور می‌رسم. از من ذهنیتان هم نپرسید از استادتان هم نپرسید، از هیچ کس نپرسید، برای اینکه غیر از خدا کسی نمی‌داند شما کی به حضور زنده خواهید شد. بلی این آیه ۶۵ بود که انشاء الله این معانی را که مولانا در نظرش بود شما متوجه شدید.

می‌رویم سر یک قسمت از مثنوی همه این صحبتها سر تیتروش بود. نکته ظریف این که اگر شما حقیقتاً به اینجا نرسید که نیازمند به طلوع نور برگزیده یا نور حضور در خودتان باشید و نشانش این است که شما از بیرون قطع امید می‌کنید و می‌گویید انرژی بیرون به درد ما نمی‌خورد، اگر این امید را از بیرون قطع نکنید این بند ناف دنیا را قیچی نکنید، از آنور انرژی نمی‌آید برای اینکه به گفتار نیست، در آیه قرآن هم به ما گفتند که اگر راست می‌گویید برهان بیاورید دلیل بیاورید، برهان ما این است که دیگر من بیرون نمی‌روم، برهان ما این است که ذهن ما خاموش است، برهان ما این است که من قضاوت نمی‌کنم بد و خوب نمی‌کنم، برهان من این است که من توجهم روی خودم است با کسی کار ندارم. برهان من این است که من به عاجز بودن خودم اعتراف می‌کنم که کاری نمی‌توانم بکنم. من تا حالا نمی‌دانستم که با ذهنم که همه‌اش اسباب را مورد توجه من قرار می‌دهد یک تکه مرده‌ای است از حقیقت کل نمی‌شود به جایی رسید. من الان درک کردم و اسباب را انداختم. من برهانم این است که وضعیت این لحظه را بدون قید و شرط و قبل از قضاوت می‌پذیرم و چیزی نمی‌گویم. معنی‌اش این نیست که هیچ عملی نمی‌توانم انجام بدهم معنی‌اش این است که می‌خواهم ببینم انگیزه از آنور می‌آید بجای اینکه انگیزه من ترس و خواستن باشد، برهان من این است. برهان من برای اینکه نیازمند چی هست؟ برای شما چی هست؟ چه دلیلی دارید که شما نیاز به خدا دارید؟ اگر دارید چرا اینقدر به جهان می‌روید! در آن آیه ۶۲ که همه می‌خوانند و دسته جمعی می‌خوانند، آیا وقتی می‌خوانند و می‌گویند من مضطر هستم، من احتیاج دارم، مرا نجات بده یا به من کمک کن، باز هم در ذهنشان یک چیزی از خدا می‌خواهند می‌گویند به خاطر اینکه این را از من



گرفتی من مضطر شدم، یا اینکه تو آبت را انرژیات را به من نمی دهی من مضطرم، بیشتر مردم یک چیز مادی در نظرشان است که گریه می کنند، دعا می کنند. این غلط است. شما مضطر نیستید یعنی اگر شما می گوید این را بدهید زندگی من درست می شود، شما از خدا می گوید این را بده زندگی من درست می شود، برای این گریه می کنم، پس شما برای خدا گریه نمی کنید برای آب او گریه نمی کنید، شما باز هم زیر نفوذ من ذهنی هستید، زیر نفوذ شیطان هستید، آیا در تمام دعاها شما یا خواستنیهای شما بین شما و خدا همین شیطان است؟ یا شما اصیل هستید و شما می گوید من خودم را تسلیم می کنم شما روی من کار کن. من دیگر می دانم از این اسبابهای بیرونی من نمی توانم شفا بگیرم. دارد می گوید با وجود خدا شما خدای دیگری را شریک او می کنید، نمی شود که لفظاً بگویند نه، ولی توی ذهنتان یک چیزی بخواهید. همین چیزها و ترکیب آنها است که من درست کرده و من شریک خداست، نمی شود که شما لحظه به لحظه شریک درست کنید بگویند که شریک درست نمی کنم، نمی شود لحظه به لحظه ما بت پرست باشیم یک چیزی در بیرون حواس ما را بدزد بگویند که نه نمی دزد، ما همه توجهمان به خداست و ما اصیل هستیم. شما اگر متوجه بشوید که چه اشتباهی می کنید نیاید بگویند که حالا زود بگو بینم چه جوری می شود این را درست کرد. زود نداریم، زود نداریم. آخرش خودش جواب داد گفت هیچ کس نمی داند که شما کی برانگیخته می شوید. فقط من می دانم غیب می داند، هیچ کس غیب نمی داند. شما باید تسلیم شوید. امروز هم در غزل گفت، گفت آقا این همه چه مایه رنج کشیدم از دست یار تا این حضور برقرار شد. حالا شما با یک کلمه شنیدید که من فهمیدم که زود بگو که من کار دارم بروم، پس من ذهنی دارید شما، با من ذهنی می خواهید به حضور برسید، چیزی نیست که بگیری بگذاری توی جیب بروی، حضور و به خدا رسیدن چیزی نیست که شما به بقیه متعلقات و املاک و انباشتگیات اضافه کنی، بگویی اری این را هم اضافه کردم که دیگر کامل بشود همچو چیزی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۴

## آن نیاز مریمی بوده ست و درد که چنان طفلی سخن آغاز کرد

می گوید که نیاز حقیقی مریم بوده و درد بوده که یک طفل یا مسیح در گهواره شروع کرد به صحبت کردن، و می دانید که این سمبلیسم مسیح و مریم همین زاده شدن حضور انسان از من ذهنی است، و اینکه مریم بدون اینکه مردی به او نزدیک شود حامله شده، حاملگی ما همه انسانهاست که در ذهن ما به مسیح حامله هستیم.





مسیح حضور است هوشیاری که از خودش آگاه شده. و می‌گوید که نیاز حقیقی مریم بود همین طور نیاز حقیقی ما در من ذهنی است اگر اصیل باشیم و از ته دلمان خواهند باشیم او اجابت می‌کند. گفت موقعی که شما بخواهید در حال اضطرار او اجابت می‌کند و شما را جانشین خودش در روی زمین می‌کند. اینها همه تفسیرهای آنهاست و مریم زیر فشار بود هم زیر فشار درد زایمان است که ما هم زیر درد زایمان هستیم که درد او را به زیر خرما بن می‌کشد یعنی درخت خرما می‌کشد، و از درخت خشک شده خرما یعنی از من ذهنی خشک میوه یعنی خرما بدست می‌آید. یعنی به محض اینکه ما بزاییم همه انسانها بزایند این درخت خشک من ذهنی يك دفعه میوه می‌دهد. تا حالا میوه نمی‌داده و همین طور مسیح ما شروع می‌کند صحبت کردن همین طور که مسیح در گهواره گفته من پیغمبرم و من صاحب کتاب هستم، و البته مریم زیر فشار فامیلش هم بوده که چرا شما که شوهر نکرده چطورید حامله شدید و اینها، به هر حال مسیح به حرف آمده. مسیح شما هم می‌تواند به حرف بیاید در صورتی که شما نیاز حقیقی داشته باشید. ولی تا زمانی که به حرف می‌گویید من نیاز حقیقی دارم و عملاً هر لحظه می‌روید به جهان و وصل می‌شوید به یکی از این بتها و از این بتها چیزی می‌خواهی شما نیاز حقیقی ندارید، توجه کنید که نیاز حقیقی این نیست که شما به زبان بگویید و در عمل بروید به دنیا. نیاز حقیقی این است که شما دردهایت را حقیقتاً بیندازی. حالا که دیگر اینها را فهمیدی، شما می‌دانید این کسی که در شما شریک خداست بخاطر دردهای شماست، اصلش از درد است، پس شما چرا رنجشها را و کینه‌ها را و ترسها را نگه داشتید؟ کسی که امتداد خدا باشد، کسی که مسیح یا خدایت می‌خواهد از طریق آن حرف بزند نمی‌ترسد که، امروز گفت که شما از بی فرمی هستید، از بی رنگی هستید. امروز گفت که رنگ بی رنگی را نمی‌شناسد. امروز تلویحاً این را هم یاد گرفتیم همین که شما فناپذیری را می‌شناسید همین الان ما گفتگو می‌کنیم شما می‌دانید که چیزهایی در این جهان هستند که فناپذیر هستند. معنی این است که شما از جنس فناپذیری هستید و گرنه چطوری می‌توانستید فناپذیری را بفهمید. این نور بی‌رنگ است که سبب می‌شود که رنگها دیده شوند. پس این فناپذیری و نامیرایی است که میرایی را می‌بیند. شما اگر میرایی خودتان را می‌بینید می‌دانید که این تن مردنی است. از کجا می‌دانید؟ برای اینکه در شما يك نامیرایی وجود دارد. خوب اگر شما از جنس نامیرایی هستید پس چرا می‌ترسید؟ پس چرا پناه می‌برید به این بتها؟ در حالی که این بتها همه از جنس میرایی هستند. تازه آنها شما را نمی‌شناسند، ولی شما آنها را می‌شناسید.



## جزو او بی او برای او بگفت جزو جزوت گفت دارد در نهفت

جزو او یعنی جزو مریم بی او شروع کرد به گفتگو، به حرف زدن. پس حضور ما می تواند شروع کند به حرف زدن اگر ما حرف نزنیم، بدون ما احتیاجی به من ذهنی ما ندارد، حالا مولانا می گوید جزو جزو تو در نهان می تواند با تو حرف بزند، تمام اجزای ما می تواند با ما حرف بزند به ما کمک کند در خدمت ما باشد، ما اگر از این من ذهنی رها بشویم هر چیزیدر جهان به ما کمک خواهد کرد از جمله بدن ما تمام اعضای ما تمام ذرات ما می تواند در خدمت ما باشد. ذرات وجودی ما منتظر خرد هوشیارانه ماست. اینها می توانند در خدمت ما باشد، با ما گفتگو کنند حالا در نهان می گوید.

## دست و پا شاهد شوندت ای رهی منکری را چند دست و پا نهی؟

می خواهد بگوید دست و پای تو شاهد تو می شوند، دست و پای تو به تو پیغام می دهند، در قسمت قبل گفت که اگر تو شنونده باشی سنگ و کلوخ هم می توانند به شما ناطق بشوند با شما حرف بزنند، حالا موقعی که ما به حضور زنده می شویم، می گوید که حالا که اینطوری است تو منکری را، یا منکری را همین من ذهنی را منکر خداست منکر زندگی است و به اصل شما سجده نمی کند و نمی تواند شما را بشناسد همینطور که رنگها بی رنگی را نمی شناسند، چرا اینقدر تقویتش می کنی؟ چرا دست و پا بهش می نهی؟ پا نمی نهی همین را دارد می گوید. می گوید اگر شما مضطر هستید اگر نیاز به زندگی به خدا دارید چرا من ذهنی را اینقدر تقویت می کنی؟ پس چرا اینقدر می روی بیرون؟ چرا هنوز دنبال انباشتگی بیشتر هستی که با آنها هم هویت بشوی؟ چرا اینقدر ناراحت هستی که قسمتهای مختلف تو که با آنها هم هویت بودی می افتند؟ چرا خودت همکاری نمی کنی که مثلاً دردهایت را بیندازی؟ چرا درد بیشتری ایجاد می کنی؟ چون هر چه درد بیشتر ایجاد می کنی منکر یا شریک خدا بزرگتر می شود. کی شما برای خدا شریک درست نمی کنید؟ وقتی من ذهنی صفر بشود. وقتی این کسی که در شما می گوید می دانم ساکت بشود تا زندگی از طریق شما حرف بزند.

## ور نباشی مستحق شرح و گفت ناطقه ناطق تو را دید و بخت

اگر شما مستحق شرح نباشی، گوش ندهی، گوش شنوا نداشته باشی هر ناطقی تو را می بیند و می خوابد، یعنی با تو حرف نمی زند، پس معلوم شد که ما باید واقعاً نیازمند شنیدن باشیم. آیا شما واقعاً نیازمند شنیدن باشید پیغامهای مولانا را می شنوید یا نمی شنوید؟ می شنوید. اگر نمی شنوید مستحق شرح نیستید. یک عده ای که اصلاً



مستحق شرح نیستند، آنها می‌گویند اینها مزخرفات است این حرفها چیه. هر من ذهنی اینطوری می‌گوید. من ذهنی می‌گوید من می‌دانم یک جایی می‌رسد می‌فهمد نمی‌داند برای اینکه اینقدر دردش زیاد می‌شود یا دیوانه می‌شود یا اگر تعقل کند می‌گوید آقا نمی‌دانم من نتوانستم درست کنم. با این سبب زنده کار کردم کار نکرد یک جایی باید که بفهمیم.

## هر چه روید، از پی محتاج رُست تا بیابد طالبی، چیزی که جُست

هر چه روید هر چه بوجود آمد، بدنبال این رُست یک محتاجی دنبال آن بوده محتاج واقعی، تا طالبی که آن را جستجو می‌کرده پیدا بکند. متاسفانه این قانون در مورد من ذهنی هم صادق است. شما اگر نیروی زندگی را بگیرید و وارد من بکنید و من را بزرگ کنید و جستجوی درد بکنید درد را بیشتر خواهید کرد این کار را نکنید. شما بعنوان من ذهنی بدانید که هسته مرکزی شما از درد است یعنی از جنس دردید، طبق قانون جذب درد دنبال درد است. نروید بدانید که از جنس چی هستید اگر هستید. شما می‌گویید من طالب دردم، خوب خدا می‌گوید درد می‌خواهی من به تو درد می‌دهم، بگیر انرژی خمیر خام را تبدیل به درد بکن بخور. اینطوری نیست که شما بگویید من که نمی‌فهمم خدا که بزرگ است می‌فهمد بیاید مرا راهنمایی کند. دیگر دارد می‌کند شما تسلیم شو! پس چه جوری بکند؟ مگر این آیات قرانی که امروز خواندیم کم مطلب در آنها هست؟ مگر همین هایی که مولانا می‌گوید کم است یعنی بیدار نمی‌کند؟ شما طالب چی هستید؟ ممکن است بگویید طالب آرامش، طالب صلح، طالب دوستی و آرامش و عشق در خانواده می‌خواهم با همسر گل بگویم و گل بشنوم، می‌خواهیم لطیف باشیم بچه‌های خوب تربیت کنیم، خانواده ما مکان عشق باشد. بلی راست می‌گویید؟ برهانتان را بیاورید. برهان بی‌منی است، برهان نمی‌دانم است، برهان عدم ترس و عدم کنترل است، برهان نبودن حرص است برهان کو؟ برهان من صفر است اگر اینها راست است به آنجا نگاه می‌کنیم ما، ما که متر نداریم که من آدمها را اندازه بگیریم ولی شما می‌دانید به چه بلندی بزرگ می‌شوید! چقدر کنترل می‌کنید! چقدر اعتراض می‌کنید! چقدر ستیزه می‌کنید! چقدر مقاومت می‌کنید! چقدر می‌گویید تو نمی‌فهمی فقط من می‌فهمم!

## حق تعالی گر سماوات آفرید از برای دفع حاجات آفرید

می‌گوید خداوند اگر آسمان را درست کرد برای رفع نیاز درست کرد. حالا آسمان شما را هم در نظر بگیریم، آسمان درون ما، آسمان درون ما نیاز ماست، یعنی اگر قرار باشد در درون شما یک آسمان باز بشود.



## ره آسمان درون است پر عشق را بجنابان      پر عشق چو قوی شد غم نردبان نمااند

برای رفع نردبان ذهن است، اگر این آسمان را باز کرد برای اینکه از آنجا خرد بیاید عشق بیاید شما این عشق را در جهان پخش کنید. آیا شما این نیاز را می بینید در خودتان، نیاز را می بینید اگر یک ذره تاریخچه زندگی شخصی خودتان را بررسی کنید می گوئید: من این همه درد ایجاد کردم، این همه مسئله ایجاد کردم این چیزی است که من درست کردم. پس این را من درست کرده این زندگی نیست. من می خواهم زندگی کنم با این دردها من نمی توانم زندگی کنم. بگذار این آسمان را حق تعالی در درون من باز کند. ولی این نیاز حقیقی است. هر موقع این بند ناف بریده شد، توقعات ما از بیرون به صفر رسید، از آدمها به صفر رسید حقیقتاً شما در این نیاز صادق هستید.

## هر کجا دردی، دوا آنجا رود      هر کجا فقری، نوا آنجا رود

اینها را به عنوان معنوی مولانا به ما می گوید، به عنوان راه حل معنوی، هر کجا درد عشق باشد هر کسی بگوید دواي من عشق است من فقط به عشق نیازمندم، من فقط به وحدت با او نیازمندم دوا می رود آنجا، بعضی ها می گویند من چی ام هست؟ بابا تو پر از دردی، پر از استرسی، پر از ترسی، پر از واکنشی می خواستی چی ات باشد تو من ذهنی داری. هر که بی نیاز از جهان و فقیر است وقتی می گوید: من چی دارم و چی هستم؟ هیچی پیدا نمی کند نوا آنجا می رود نوای خدا. این کتاب تائوت چینگ کتاب خرد چینی (Tao Te Chin) یا (Dao De jing) می گوید: دره کائینات باش نه کوه کائینات. دره باش که آب می رود دره. کوه باشی آب تو کوه نمی ماند. ولی ما کوه هستیم آب پایین می آید.

## هر کجا مشکل، جواب آنجا رود      هر کجا کشتی ست، آب آنجا رود

هر کس مشکلی دارد، جواب آنجا می رود. ما مشکل داریم یا نداریم؟ مشکل داریم. اعتراف میکنیم که مشکل داریم. همه مان مشکل من ذهنی داریم. گرفتاریهایی که او برای ما درست کرده، این فقط با کلید عدم مقاومت، با برکت زندگی که وارد وجود ما بشود، حل میشود. جواب از آن طرف می آید. هر کجا کشتی هست، مزرعه ای هست، آب آنجا می رود.



## آب کم جو، تشنگی آور به دست      تا بجوشد آب از بالا و پست

آب کم جو یعنی آب را در ذهنت جستجو نکن. مفهوم آب را، این تکه‌ای را که الآن فکر میکنی آب است و با ذهنت دنبالش می‌روی، آب نیست. با ذهنت آب را جستجو نکن. به محض اینکه ما آب را جستجو کنیم، آب آن انرژی و خردی و زیبایی و عشقی و برکتی است که از آن طرف می‌آید. این آب را تجسم نکنید که چیست؟ که در ذهنت جستجو کنی. آب را جستجو نکن. کم جو یعنی اصلاً نجو. آب نجو، تشنه باش.

تشنه، انسانی است که به ذهن مراجعه نمی‌کند. تشنگی را با ذهن نمی‌شود تعریف کرد. انسان قطع امید کرده از جهان مادی، نه اینکه نداشته باشد، ممکن است خیلی پول داشته باشد، ولی می‌داند که از این پول و از این متعلقات و از این چیزی که به آن چسبیده، آب نمی‌آید. و آب هم چیزی نیست که ما بتوانیم تعریف کنیم، و با ذهن دنبالش برویم. آب را با ذهن جستجو نکنیم. تشنه باش. هر چه ما من را کوچک کنیم، تشنه می‌شویم. هر چه من را بزرگ می‌کنیم، این من دنبال آب می‌گردد و بصورت مفهوم دنبال آب می‌گردد، بصورت اسباب مرده دنبال آب می‌گردیم. دنبال آب مرده می‌گردد. خودش را در ذهن که صحرای خشک است، زندانی می‌کند. ما نمی‌توانیم در ذهن بی آب خودمان را با همین ترفند و جستجوی آب زندانی کنیم و تشنگی ذهنی داشته باشیم. باید تشنگی حقیقی داشته باشیم. الآن می‌گویند که این جسم من سفت است باید نرم بشود. باید انرژی از آن رد بشود. من مقاومت را صفر می‌کنم. همین که آرامش زندگی از سرم وارد می‌شود و از نوک پا هایم خارج می‌شود، من آرام می‌شوم. بدن من و فکر من به این احتیاج دارد. هرچی قدرت سرعت فکر ذهن و جستجو پائین می‌آید، تشنگی اصیل ما، خودش را نشان می‌دهد. این تشنگی است نه تشنگی من ذهنی. تا آب از بالا و پست، یعنی بالا و پستی‌های چالش‌های زندگی، برایت بجوشد. یعنی فرقی نمی‌کند که این لحظه در بیرون چالشی هست که من با آن دست و پنجه نرم می‌کنم با هوشیاری حضور، از کنارش رد می‌شوم، یا با خرد زندگی می‌خواهم این چالش را حل کنم یا نه، جاهای آسان زندگی است.

شما این لحظه تشنه هستید. مسائلی می‌آید. یک فامیلی مریض می‌شود، یا یکی از دوستانتان مریض می‌شود یا خودتان یک ایرادی پیدا می‌کنید. سختی‌ها می‌آید. بعضی موقع‌ها هم، موقع روانی است همه چیز جور است. هیچ فرقی نمی‌کند. شما آب جستجو نکنید. از بالا و پست آب برایتان می‌جوشد، آب زندگی بیرون می‌آید. بیت مهمی است.



## تا نزیاد طفلك نازك گلو      کی روان گردد ز پستان، شیر او؟

تا بچه از شکم مادر بیرون نیاید، که گلویش نازک است و احتیاج به شیر دارد، از پستان مادر شیر روان نمی‌شود. یعنی تا شما از ذهن زاییده نشوید، این شیر زندگی جاری نمی‌شود. خرد زندگی جاری نمی‌شود. ما نمی‌توانیم در ذهن بمانیم و توصیف زندگی بکنیم. جستجوی خدا و زندگی را در ذهن بکنیم و فکر کنیم که با این کار خرد زندگی را پیدا خواهیم کرد و روان خواهد شد. و این خودش ستیزه و شریک قرار دادن به خدا و اینکه ما حرف می‌زنیم تا او حرف نزند. این کار را نکنید.

## رو بدین بالا و پستی‌ها بدو      تا شوی تشنه و حرارت را گرو

یعنی در این پستی و بلندی‌های زندگی که چالش هست یا نیست، الان آسان است یا چالش است، بدو، کار کن. پس تنبلی نکن، یعنی با ذهن کار نکن. موازی شو با زندگی در حالت تسلیم عمل تسلیم شده انجام بده. تسلیم شدن به این معنی نیست که شما نمی‌خواهید روی بیرون اثر بگذارید، ولی انگیزه شما از ترس و خواستن نیست. انگیزه‌ها از درون می‌آید و از عمق شما می‌آید. و با حرارت کار کن. با دو کار کن. توجه می‌کنید. تنبلی نکن. تا تشنه خرد زندگی بشوی. اگر شما یک مدتی با عمل تسلیم شده کار کنید، خواهید دید که این آب می‌آید این خرد می‌آید و بعد از آن دیگر عادت می‌کنید. هیچ موقع بر اساس ترس و حرص و خواستن عمل نمی‌کنید و فکر نمی‌کنید. همین که ترسیدید، وا می‌ایستید. همین که خشمگین شدید، دیگر عمل نمی‌کنید. می‌گویید اینجاست که من باید بایستم. این انگیزه، انگیزه حسادت است. این انگیزه، انگیزه دشمنی است. این انگیزه، انگیزه کینه است. هر جا دیدید رنجش و کینه و ترس و خشم، اینها انگیزه عمل و فکر است، همانجا وا ایستید. نروید من ذهنی دارد کار می‌کند. از آن طرف چیزی نمی‌آید، داری کار را خراب می‌کنی. برو تسلیم بشو برگرد. برو وقتی خرد از آن طرف شروع شد، آن موقع دوباره بیا و کار کن. شما می‌توانید بدوید و تند تند کار کنید. تند تند فکر نکن فکر من دار نکن. تند تند کار کن با حضور. تشنه کسی است که می‌گوید از آن طرف نیاید نمی‌شود. تشنه کسی است که می‌داند با دردها و با انگیزه‌های آنها نمی‌شود کاری از پیش برد. این را یقین کرده است.

## بعد از آن از بانگ زنبور هوا      بانگ آب جو بنوشی ای کیا

کیا یعنی بزرگوار، بانگ زنبور یعنی بانگ رعد، می‌گوید بعد از آن، از بانگ رعد، شما بانگ آب را خواهید شنید. یعنی همین که صدای رعد را شنیدی، درست مثل این است که بانگ آب را می‌شنوی ای بزرگوار.



یعنی هر بانگی که سبب افتادن یک من می شود یا حل شدن یک چالش می شود، در این دو، که با انرژی آن می دوی، هر بانگی که از این بانگها باشد، بانگ آب است یعنی از آن طرف دارد آب می آید. یعنی هر چیزی که می افتد، آب می آید. پس مشخص است.

### **حاجت تو کم نباشد از حشیش      آب را گیری، سوی او می کشیش**

می گوید نیاز تو کمتر از گیاه نیست. حشیش یعنی گیاه. می گوید تو می آیی و آب را می گیری و سوی او می بری. شما مزرعه دارید بیل داری. می آیی آب جو را به سوی مزرعه خودت می آوری.

### **گوش گیری آب را تو می کشی      سوی زرع خشک، تا یابد خوشی**

گوش آب را می گیری. آب را برمی گردانی از کانالش می آوری به مزرعه ی خودت. تا مزرعه خشک تو سبز شود. چرا می آوری؟ برای اینکه مزرعه دارد زرد می شود. ولی تو می دانی که مزرعه تو به آب احتیاج دارد. حالا که مزرعه جان تو دارد خشک می شود، فکر نمی کنی که به این آب زندگی احتیاج دارد؟ اگر فکر کنی، اگر قبول کنی، اگر یقین کنی، خدا هم آب زندگی را جاری می کند به مزرعه شما. همین را می گوید.

### **زرع جان را کش جواهر مضر است      ابر رحمت پر ز آب کوثر است**

یعنی این کشت جان شما ، که جوهرهایش پوشیده است، مضر یعنی پوشیده است، یعنی این جان شما جوهرهایش، جواهراتش ، آن کشت شما که شما دارید این پوشیده است ولی خشک است، اگر شما بدانید این خشک است و به آب آن وری احتیاج دارد، ابر رحمت است، خدا همیشه حاضر است. حاضر است وارد کشت شما شود . همانطور که شما آب را می گیرید به مزرعه خشکتان می آورید، خدا هم گوش آب را، آب حیات را می گیرد به مزرعه شما می آورد، به شرط اینکه شما بدانید مزرعه شما خشک است و به آن آب احتیاج دارد و آب بیرون را جستجو نکنید. نمی شود آب بیرون را جستجو کنید و بگویید آن آب بیاید .

کوثر، چشمه بهشتی است، آب بهشتی است، آبی که از آن ور می آید. ابر رحمت خدا، پر از آب زندگی است یعنی دایما حاضر است وارد وجود ما بشود پس کافی است شما بدانید که آب از بیرون نمی آید، آب از این ور می آید، از درون می آید و شاهد و دلیل آن هم این است که دیگر آب بیرون را نمی خواهید. آب کم جو تشنگی آور به دست.



## تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب      تشنه باش، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

تا این آیه قرآن که خدا به بندگانش شراب پاک و پاک کننده مینوشاند خطاب بیاید، تو تشنه باش، که خداوند به صواب داناتر است. یعنی تو تشنه باش و تو الان نمیدانی، اگر با عقل فعلی ات نمی توانی این را بفهمی، تو فقط تشنه باش تا این قوی که خداوند داده است شامل حال تو بشود. مربوط است به سقاهم ربهم، آیه قرآن سوره انسان شماره ۷۶ آیه ۲۱ قبلا خوانده شده است. قسمت آخر سوره می گوید سقاهم ربهم شرابا طهورا

**قرآن کریم، سوره دهر (انسان) (۷۶)، آیه ۲۱**

عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.

**بر اندام ایشان است جامه های از ابریشم نازک و ستبر و پیرایه شوند از دستبندهای**

**سیمین، و پروردگارشان سیرابشان کند از شرابی پاک و پاک کننده.**

یعنی روزی میرسد که اندام شما از ابریشم نازک و ستبر پوشیده می شود. ابریشم نازک و ستبر همین لباس حضور است که به شما می پوشاند و زینتها و دستبندهای شما از سیمین است یعنی آن چیزهایی که در بیرون به وجود می آید، اینها نیک هستند و آن موقع پروردگارتان شما را سیراب می کند به شرابی که از آن ور می آید که این پاک است و هم پاک کننده. همین شراب هست که وارد وجود شما می شود و می تواند ذهن شما را پاک کند، دردهای شما را شفا دهد. همه سیستم شما را اعم از بدن و اعم از فکر و اعم از جان ذهنی و ناخالصی های ما را شست و شو بدهد ولی برای اینکه این را به دست آوریم باید چه کار کرد؟ گفت تشنه باش و نگو خدا چگونه این را انجام می دهد فقط تشنه باش.

کسی که تشنه است در این لحظه علامتش بازهم موازی شدن با زندگی است. شما می دانید موازی شدن با زندگی در این لحظه، شما را از جنس همان هوشیاری اولیه می کند، شما را آزاد می کند. موازی شدن با زندگی باعث می شود که شراب پاک وارد وجود شما شود و شما را آرام، شاد و سیراب می کند و به علاوه ناخالصی ها را پاک می کند.







فرکانس تلویزیون گنج حضور  
**خاورمیانه ( از جمله ایران )**  
 ماهواره : Yahsat  
 Frequency: 11766  
 Symbol Rate: 27500  
 FEC: 5/6    Pol: Vertical

**کانال گنج حضور در تلگرام**  
<http://telegram.me/ganjehozourchannel>  
  
**با ما در تلگرام در تماس باشید:**  
**+98 910 064 2600**

To order newest Ganj e Hozour  
 CDs or DVDs, from every part of  
 the world.

**In Iran Please Contact:**  
**Telegram: 910-064-2600**  
**Office: (0990) 194 4103**

**Please contact**  
**(818)970-3345**  
**(818)224-4164**  
**in USA, or email address:**  
[shahbazi@rapidtest.com](mailto:shahbazi@rapidtest.com)

**Support Ghanje Hozour from**  
**IRAN**

**Hesabe Sepehr / Bank Saderat**  
 Acc.No. 0209825346002  
 Card .No. 6037 6915 7381 4480  
 Masoud Nonezhad

بانک صادرات  
 حساب سپهر  
 شماره حساب: 0209825346002  
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480  
 به نام: مسعود نونزاد